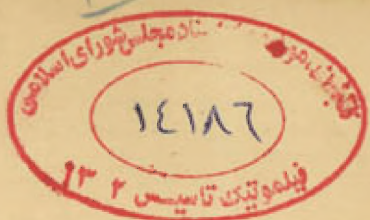


بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



- ۱- رساله در علم قوافی: عطاء الله بن محمود الحسینی
- ۲- انیر العساقی: شرف الدین حسن بن محمد راجی
- ۳- مقطعات ابن یمن فریدی
- ۴- انیر الشعراء در عروض من محمد بن عبدالحق
- ۵- صفات حروف
- ۶- رساله معما: شیخ بهاء الدین محمد عالمی

فیشر تهرشد "ملین معانی"

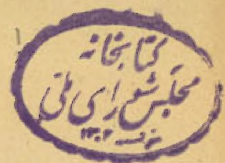
بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب: دو رساله (یک در قافیه - یک در عروض)	مؤسسه: ۱۳۰۲
مؤلف: یکی در عروض	شماره دفتر: ۲۶۲۷۸
موضوع: تالیف	۱۱۴۱۹
۸۸۲۷	۲۸



خطی - فهرست شده

۸۸۲۷



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیجا بس صانعی را که تاسیس این مصنوعات و نظم سلسله موجودات
بی دخیلی و شریکی نمود و بنور معرفت که رودف هدایت است عارفان را از ایزد
ستی خلاص نموده و در دامن هدایت و در قافیه پهلوت پهلوانان
که پیروی او وسیله وصل نعم نعم و خروج از جهلکالم است و بر این
و اولاد او که محبت ایشان مریدان ایمان است و اصحاب و اتباع او که بیا
ایشان نفس نایره رویت طبع است تا بعد از این سال است در علم و
بهره شعرا و عجم منتخب از مطمح کتاب تکمیل الضاعه که آن کتاب را
فخر عظیم عظامه ابن محمود الحسینی در فن شریف نموده با شرافت بیان
عالی حضرت الانصرت رکن السلطنه و عمده المملک و عضد الدوله

صفا

انقا قافیه مترب انحضرت انخافان **نظم** عالی دین نبی سیر علی سیرت که
او در ضایل شد مثل و اندر ضایع مچال وصف و قدر و جمت
اوکی توانم شرح کرد که شکوه و غرور اقبالش بام کشه لال
تا بود ممکن عروج مهربان ملک باد یارب آفتاب دولت اونی زو
ایده استالی ظلال دولته و معدله علی روس الانام الی یوم القیام
و این سال شکت بر نه حرف بعد حروف قافیه **حرف اول** در تعریف
قافیه **حرف نهم** در تعداد حروف قافیه و بیان حروف و حروفیکه
پیش از اوست **حرف یکم** در بیان حروفیکه بعد از روی است
حرف چهارم در بیان حرکات قافیه **حرف پنجم** در بیان انواع روی و اضاف
این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف **حرف ششم** در بیان انواع
قافیه باعتبار تقطیع **حرف هفتم** در بیان عیوب مقبیه قافیه **حرف هشتم** در بیان
عیوب غیر مقبیه قافیه **حرف نهم** در بیان تحقیق حاجب قافیه و در تعریف

خطی - قافیه

حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارت از مجموع آنچه تکرار باید غیر
استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا
معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشند در او و اگر مصرعها یا سبها یا
چندیکه منبرله آخر باشد بشرط آنکه آن مجموع حروف و حرکاتی باشد
که بعد از این منبرله گذارده شده اثبات استالی و آنکه نفس آن الفاظ را قافی
میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور و میباید دانست که ذکر
این قید که الفاظ واقع شده باشند در او و اگر مصرعها یا سبها یا
که تعریف شامل قوافی مشنویات باشد و مطلقا را و ذکر این قید یا
بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعا و باقی ایات غزل و قصیده را
و ذکر این قید که یا منبرله آخر باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی
که بعد از این قوافی ردیف مذکور است خصوصا قوافی منشی این بابی
ع ای دست که دل زنده برداشته کنوت که دل زنده برداشته

و سخن شنید این کجند نشاط در پوست که دل زنده برداشته
و شرط مذکور بجهت احتیاج از است از حروف و حرکاتی که بطریق صفت لزوم
مالایزم شاعر تکرار آن در او واحد ایات التزام میکند مانند
و فتح ما قبلش در این بابی بند **ع** یارب کنم اگر زنده تا قدم است
و ایم دل من میم ندم است نوید نیم که با وجود کرامت عیسان من
نزار چون من مدم است و قافیه در لغت معنی از پی رونده است
و چون شتر است که قافیه در پی الفاظ است یا در پی کشته آنها واقع شود
گو یا از پی آنها میسر و در پس او را این جهت قافیه نام کرده اند **ح**
دویم در تعداد حروف قافیه و بیان حروف روی و حروف نیکه
پیش از است بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول مشهوره است چنان که
گفته اند **نظم** قافیه در اصل بحر است و شش از اتبع چار پیش چار پس
آن نقطه اینها دایره حرف تیس و خیل و ردیف و قید آنکه روی

بعد از آن صل و خروج است و مزید و نایره و حروف مقدم بر روی
 آنست که در این پش از او مذکور شده و صاحب معیار الاشعار
 از این حروف ا حروف قافیه ندانسته و گفته حروف قافیه در پارسی **نخست**
 ا حروف ۲ روی مضاعف ۳ روی مضاعف ۴ وصل ۵ خروج ۶ روی عبار
 از آخرین حروف اصلی از الفاظی که در تعریف قافیه مذکور شد یا آنچه بمنزله
 این حروف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر تکلف بمنزله آن حرف سازد
 مثال قسم اول در حرف ال در قافیه این پش بنده **پش** چه سودای هم نینا
 هر دو **پش** داری و منیر یادم چه پروای گرفتاران از سر و آزارم
 و مراد بآنچه بمنزله این حروف باشد فی الواقع حرفیت آنست که ظاهر تلفظ
 مشهور الکرکپ نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل
 وانا وپش و اوال دشمنند و خداوند و رای مزدور و رنج و **پش** کراش
 این حروف را روی سازند در چند پش و آن پشها را یک یک بگردانند

عیب نیست چنانکه حکیم انوری در این بیت کرده **پش** کسی چه داند کین ۶
 کوژشت نیارکنت چگونه بولع آزار مردم دانست نیچ
 دشکال دورا و واقف نیچ دیده براسرار حکم او پست
 مانع ذالک اولی آن است که زیاده از یکبار روی پش سازند و اگر آنرا
 باری یک یک بگردانند و مراد بآنچه شاعر تکلف بمنزله آن سازد
 حرفیت از وسط کلمه که شاعر آنرا تکلف حرف آخر سازد با حرف زیاده
 مشهور الکرکپ که شاعر آن تکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین بار
 اما قسم اول مانند حرف را در قافیه مصراع دوم این پش **پش** دلم شد
 عنده سخن زیاده علت دیده رستم جراتی بچنان ابوصلح
 کن مرهم و اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصراع دوم این پش
 بنده **پش** باز میباید پش پوشت و میرم زغم میرم زین شهر
 تا کی چشم را بر سوزنم و مثل این قافیه دوم از پنج پش میتوان آورد

۷ بصورت کئی قافیه و اگر بغیر ضرورت آید اندک عیبی دارد و اگر زیاده
 بر یکپار آید عیب فاحش است مگر آنکه در میان ایات چندان فاصله باشد
 که هیچ تکرار ظاهر نکند و بد آنکه تکرار روی در قوافی واجبست یعنی پس
 که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تمیز نیابد و صاحب معیار الاشعار
 روی را به و ضم کرده ^{روی} ضم در روی مضاعف روی مفرد است که پان
 کرده شد و روی مضاعف در بحر ردف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
 و گفته اند که روی را از رو گرفته اند و او لغت سنس است که بر آن بیشتر
 می بندند و چون بنای ایات بر قوافی است و بنای قوافی بر انحرکت
 گویا بر این حرف ایات بر هم بسته می شود پس او را بر او تشبیه کرده اند
 و برای او نامی از آن اشتقاق کرده اند و می توان گفت که روی در
 لغت بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانکه بر هم تابنده در بیان مثلاً اجزای یما
 با یکدیگر جمع میکند انحراف نیز ایات شعر را با یکدیگر جمع میکند پس او را

۸ پس تشبیه آن شخص وی نام کرده اند **نمیس** عبارت است از الفی که
 یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و وی چنانکه در این بیت بند **مبت**
 ندارم دور از آن خورشید خاور بحر خیل خالش یار و یاور و اگر شاعر
 تکرار آرد در قوافی واجب بینداند بلکه سخن شمارند و مثل دل ابا حاصل
 قافیه میزند و تا میسر لغت بینداند نهادن است و چون بنیاد حرف
 قافیه از این حرفست و هر حرف که پیش از او است از جمله حروف قافیهست
 او را تا میسر نام می دهند و هر قافیه که شکت بر نایس از او میست
 میگویند و جهت ظاهر است **دخیل** عبارتست از آن حرف متحرک که واسطه باشد
 میان نایس و روی مانند او در لفظ خاور و یا **مبت** مذکور و در پیش
 جمهور شعرا عایت تکرار او بخصوصه در قوافی لازم نیست و مثل حایل
 و اصل قافیه می سازند اما اگر رعایت کنند سخن است **دخیل** در لغت
 پیانده اند است و این حرف را بدان جهت **دخیل** نام نهاده اند که میان

تاسیس روی در آمد که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طایفه که رعایت
تکرار تاسیس در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار خدا
واجب میدانند و حیل را حایل نام نهاده اند بجهت آنکه حالت میان دو حرف
که رعایت تکرار ایشان در قوافی واجبست و رعایت تکرار او واجب نیست
ر د ف بر قول مشهور عبارت از الف و و او ساکن با قبل مضوم و با کسره
ما قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرک و این دو نوع
واقع شود نوع اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه در این باب است
بیت حروف نه مان کشورستان شاه ابو الفتح بیع الزمان
سنگ را از ناله های ار دل پر خون گم در دل آتش نماید رحم ایما چون
چون بگشت چمن آن زمین آید برون بجز بپوشش یا صحن از زمین آید برون
و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت یافت و دوست
و دوست و رنجت و گنجت این سنگام که حرف ساکن واسطه شده باشد

الف و و او ای می مذکور را ر د ف اصلی میگویند و آن ساکن را ر د ف میگویند
و در قوافی رعایت تکرار ر د ف مطلقا واجب است و بدانکه هر قافیه که مثل باشد
بر ر د ف آن امر د ف میگویند بسکون او فتح دال و تخفیف او پس اگر کس
یک ر د ف دارد که آن الف و و او یا مذکور باشد آن را ر د ف بر د ف
مفرد میگویند و اگر دو ر د ف دارد یعنی مثلث بر د ف اصلی و ر د ف
زاید آن را ر د ف بر د ف مرکب میگویند و ر د ف زاید حکم استراده شست
چنانکه گفته اند **نظم** ر د ف زاید شش دای دو سنون فاوراد
سین و شین و خاونون این حرف مجتمعند در این ترکیب که شرف سخن است
مانند تاخت و سوخت و گنجت و فارس و مورد و کاست و دوست
و گریب و داشت و گوشت و یافت و کوفت و فوفیت و مانند اینها
پان معلوم مجول بدانکه هر یک از و او یا ر د ف معروف باشند
و مجول باشند و ر د ف معروف است که ضمه یا قبل و او و کشته باشد

۱۱ یا را اشباع کرده باشند مانند رود وید و با شاق جمع میان با معروف
 و مجهول مانند شیر و شر و واغیت بجهت آنکه یا مجهول بدانند که
 اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده باشد و لهذا یا مجهول را با کلمات
 عربی که اماله آن زبان فارسی مشهور باشد قافیه است و آن ساخت چنانکه حکیمانی
 ساخته بماند و یوم از من و در چپ دارد فی دیده خواب باید فی دل
 ششپ دارد و جمع میان او معروف و مجهول مانند شور و نور اگر
 شرای متعین جایز داشته اند اما حضرت اسادی مخدومی حجت فرجامی
 ابد الله تعالی غلال فصاید و ارشاده مطلق فرموده اند که حسن
 اوجب است که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه در شرای
 جمع میان او معروف و مجهول واقع شده که **شعر** من شما خواهم این زبان
 شهر آشوب را کیت در هوشه آنکه خوانان نیست وی خوب را
 غالباً از برای آنست که معلوم شود غلط مطلق نیست اما آنکه در سلسله است

درین بیت که فرودست در چه و گایز ز آب آن غلگشته و پانز **۱۲**
 جمع کرده اند میان با معروف و مجهول با وجود آنکه خود بر کمال معین
 بحث فرموده اند که جمع کرده در این بیت **بیت** بادل کفم تو یاری ایدل سبکی
 کر من ووری پار من ز کی **ع** و جدا آن پیش بند ظاهریست و بدانکه
 در حرکت ما قبل الف و ف تغییر می است و از اعتبار گرفته اند
 چنانکه در بخوان نهان بدانکه فسته ما قبل الف در کلمه اول بوی از غنچه دارد
 و در کلمه آخر ندارد اما اگر رعایت کنند که در قوانین آن تغییر نباشد سر
 مستحق خواهد بود و صاحب معیار الاشعار و فایده را چون باروی
 جمع کرده شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شرای عجم مجموع
 روی مضاعف نامست و در لغت جزیری را گویند که در پی چنبری
 دیگر باشد و چون نظم در حروف قافیه اولاً بر روی است و اصل است
 نسبت باقی حروف قافیه پس و ف اگر چه ما قبل او است در تلفظ در حلق

۱۴ در پی آن باشد پس اورا بدین ملاحظه ردف نام کرده اند قید حرفی است
که ساکن غیر ردف که پیش از وی باشد بواسطه چنانکه درین بیت بنده **مبت**
میسر و م زین شهر از جور تو با صد سوز و درد زاده خوانده دل
یار و همدم آه سر دو کشته اند که این حروف فارسی از ده پشتر یافت
نشده و در لفظ عربی بسیار است **نظم** بود و به مبطعم حرف قید بمطعم
که چه باشد کثیر بود با و خارا و زاین و شین و کرغین فانون
نماید کسیر و امثله معتبرست که درین بیت بنده که بتکلیف جمع شده فرام
آمده است **مبت** ابرو تحت و در دو بزم و مست و گشت نغمه و گفت و پند
گلچری خوش است اما ایشان از مثل یک و بوس غافل شده اند و کار
تکرار حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد و خواه الفاظ عربی باشد
واجب است اختلاف آجایز نیست مگر بضرورت شکی قافیه درین سنگام
مناب آنست که قرب مخرج رعایت کند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه

شیخ

۱۵ شیخ سعدی کرده چه مصر و چه شام و چه پروچه گیسو **مبت** ۱۵
شیراز بخت و چنانکه فردوس کرده بنام خداوند شریل و د
خداوند امر و خداوند نغمه و صاحب معیار الاشارت در ادخل
ردف داشته و در ذرا بعرف شعری عجم عبارت داشته از حرفی که
که پیش از وی باشد بواسطه خواهد و خواهد عین به قید دلت بند
و چون تفسیر حرف قید رویت و رعایت تکرار آن در قوافی لازم است
مگر بوقت ضرورت که یا بنده است قافیه را پس او را بر پسندیده نام
کرده اند **حرف نهم** در بیان حرفی که بعد از وی است و آن چهار است
وصل و خروج و فرید و یازده وصل عبارتست از سر حرفی که بروی پیوندد
خواه مشهور الکرک باشد مانند سیم درین بیت بنده **مبت** رفت آن شوخ و عادت
زحران کارم طاقم طاق شد از خلق چه پنهان دارم و خوا و غیره **مانند**
تا درین بیت بنده **مبت** اگر آرام کعب جامی زد و در چنین چنان بود

۱۵ باغونل در وی جبر کاله پر کاله و حرف وصل حکم استقراء و دست
نظم ده بود وصل فارسی کورا الف و ذال و کاف و نون و ویا حرف
 جمع و اضاف و مصدر حرف تصغیر و رابط است ذکر و بیان این حرف
 و امثال آنها در دستر از مقطع کتاب تکمیل الصناعة ذکر کرده شده و درین ساله
 از ترکیب بر شالی الگاف کرده شد و او بر تپ درین پت مرتب است **پت**
 و فیما باید عیار ک کرده بشی خوبان ششم آوردن سراج خلوت است
 در رعایت کتار وصل واجب و مبادی دانستن که معنی پوستان حرف بی
 است که آن حرف با ما بعد خود کلمه علیحه نباشد یا منبر له آن که اگر کلمه
 علیحه یا منبر له آن باشد آن دلف خواهد بود چنانکه درین پت بنده
پت نر خند فخر تو است و ویش ثار غنیاست و آنچه صاحب
 معیار الاشاره در آخر بحث تحتین حروف خروج گفته که حرف وصل حرف
 متحرک شود اولی آنکه از حساب ردیف شمرند علی اطلاق محل تا

بحجت آنکه لازم میاید که میم و شین دلف باشد درین پت مشهور ۱۶
پت آنکه در دیده جان مردکی ساختش قدش ساخت جواش
 از نظر انداختش و این خلاف متعارف شعراست آری و حکمه
 کلمه علیحه شود یا منبر له آن دلف میشود چنانکه مذکور شد و وصل
 دلف پوستان است و چون این حروف بروی پوستانه از وصل
 نام کرده اند خروج حرفی است که بوصل پیوند دمانندیم در این پت
 بنده **پت** چون شته آن و لعل یاریم مادست ز خوانان ندایم
 در رعایت کتار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشاره
 گفته که یوسف عروضی که در مئید قواعد عروضی قوافی فارسی باشد
 فیل ابن احمد است در عربی در اشانی حروف قوافی فارسی خوب را
 نیاورد و باز گو گفته که اولی آنکه سر چه بعد از روی و وصل آید جمله احسا
 ردیف شمرند و این سخن خلاف متعارف و مشهور است و مشهور است

۱۷ که هر چه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه علیحد و نباشد در لغت
منیت و خروج و لغت پرون آمدن است شمس قس گفته که اخیر و فرا
از مجرای آن خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه تجاوزه تواند
کرد و پرون تواند که شد و میتوان گفت که چون اخیر حرف و قوافی شاعر
کثیر است که در کنار قافیه واقع میشود پس گویا از میان این حرف
پرونی آمده و کنار گرفته پس باید که او را بدین مناسبت خروج نام کرد
مزید حرفی است که بخروج پیوندد چنانکه درین رباعی ببیند
این دل که زلف و لبری بستیش سر خد کست باز پیوستیش العنقه
رسن پای او افکنیم چون شیشه بدست خویش بستیش رعایت
تکرار او در قوافی واجب است و بعضی مزید را نیز نام بحساده نیز میزد
و لغت افزون کرده شده است و اخیر فرما بآنجه مزید نام بحساده
که افزون کرده شده است بر خروج که غایت حروف قافیه مضای

عربت نایره عبارتست از حرفیکه بر مزید پیوندد و خواه یکی باشد چنانکه ۱۸
درین بیت بنده **ب** دل که بدست تو سپردستم باز ده ای جان
که نبردستم و خواه پیشتر چنانکه درین بیت **ب** این دل که بدست تو سپردستم
ای جان به اکنون که نبردستم و نایره را نایر نیه میگویند و نایر
تکرار قافیه مطلق واجب و نایره نایره و لغت رنیده است و چون اخیر حرف
بر کنار حرف قافیه گویا از میان حروف میگذرد بحسب ارفقه
حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است **ش** **س** **ز** **ح** **ع** **ه**
خدا و ای نیکت رای باز تو چو است و مجری و صفای و حرف
اوایل این حرکات در راحت جمعیت رس حرکت ماقبل تأسیست
و آن حرف شوم باشد چنانکه درین رباعی بنده **ع** دایم دل من است
برویت مایل مرکز شود مهر تو از دل زایل خورشید رخ تو خوبر
می بینم حالا که شده غبار خط حایل و چون تأسیس قوافی کرد

۱۹ باید با ضرورت در این سینه تکرار یابد و آنست که تائیس از حروف قافیه
نداشته پس این از حرکت قافیه نداشته و در وقت مجنی ابتدا
کردن آمده است و چون ابتدا حرکت قافیه بکند ابتدا قافیه از این
حرکت است و از این نام کرده اند اشباع شهور است که عبارت
از حرکت و خیل و آن کسر است مانند حرکت یاء در باعی نه کور و گاهی
فح باشد چنانکه در یاء و و و گاهی ضم باشد چنانکه در تجا و نایل
و ادلی است که تخصیص کند و گویند اشباع عبارت از حرکت و خیل و
قوانی است که بر وصل مانند مایل و زایل و وجه این بعد از این در تحقیق توجه
نماید که خواهد شد و ختلاف حرکت در قوانی که مثل نیستند بر حرف وصل
تجزیه کرده اند جائز نیست اما در قوانی که مثلند بر حرف وصل تجزیه کرده
چنانکه شیخ سعدی درین دو بیت کرده ای پادشاه وقت چو
فرارسد تو نیز بکدامی محمد بربری مروی کان سب که بر ج است

ز حرکت با نفس اگر بر آمده و اتم کشاطی و پیش این فح است
که این از قبل عیوب قافیه باید داشت و اشباع در وقت سیر کرد
و چون داخل از خستیت قرب بروی زوف و قید بر است و بودن
در جای خود لازم است یعنی تغییر ایشان جائز نیست و بودن داخل
در جای خود لازم نیست و تغییر او جائز است پس کوبا حرکت او سیر
کردانیده است و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای سپاشد و اگر
خواهد سیر و در پس آن حرکت ابدین سبب اشباع نام کرده اند و حذو
حرکت با قبل زوف و قید است مانند حرکت با قبل الف در این بیت
چشمها سازم روان از چشمها بر نو بهار تا غزلم بر کسار خیمه گیر
فندار و مانند حرکت با قبل و این باعی سبب **ح** در زوف
از صوبت سر ماهر نیلوف شد رخ بستان کچمر بر چرخ سپند از بوا
کافیا پنج پا ره خدی است در این طالع سپهر در عایت کتار

و چون حرکت این حروف سبب آن می شود که ساکن که بعد از ایشان
 باشد تابع ایشان شوند پس گویا این حرکت سبب تقاضای حکم ایشانست
 پس بین نوع سبب او را تقاضای نام کرده اند **حرف عجم** در بیان انواع
 روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف
 اما انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست
 که ساکن باشد و حرف وصل به پیوند مانند کار و بار و مقید لغت
 بند کردن است و چون وی ساکن است و انتساب با قبل خود در
 گویند کرده شده پس بانهجه او را مقید نام کرده اند و روی مطلق آنست
 که حرف وصل به پیوند مانند کارم و بارم و اطلاق لغت را
 کردن است از بند و چون حرف وصل به پیوند غالب است
 که روی متحرک میشود و از مقید و سبکی با قبل خود در لفظ خلاص
 می آید پس گویا از بند را کرده شده پس باین سبب او را مطلق نام
 کرده اند

نموده اند اما اوصاف انواع روی پانزده آنست که مرکب
 مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه آنرا مجرد و
 کند و اگر جمع شده بآن حرفش بسته میکنند مثلاً روی مقید را در کلمه تنوی
 مقید بر د ف مرکب و در کلمه صبر مقید بر ج ف و روی مطلق در کلمه
 ثم مطلق مجرد میگویند و در کلمه خاتم مطلق بر د ف مفرد و در کلمه جانس مطلق
 بر د ف مفرد و خروج علی بن القیاس و اما القاب قافیه باعتبار
 اوصاف انواع روی آنچه در کتب مطبوعه است است اما از روی
 حساب سی است شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است
 مقید و مجرد مانند کل و مل مقید بناسیس شها مانند عاقل و کامل مقید
 بناسیس و دخل مانند حاصل و واصل و در هیچ کتابی متغضیان
 دو لقب آخر واقع نشده و حم چنین بیان القابی که باعتبار اجزاء
 روی مطلق آن القاب را که سبب بناسیس شها و ناسیس با دخل

در کتب مطبوعه
 در کتب مطبوعه
 در کتب مطبوعه

۲۹ پای می باشد چنانکه درین معما که بنده با سم شهاب گفته است
 پیش مالبت آبجیات ای لنوار آمده همچون حباب انوی برون بخالد
 باز و تراوف در لغت پای شدن است و چون درین نوع قافیه دو
 حرف ساکن پای شده اند او را مترادف نام نهاده باعث بار این دو
 حرف متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر است
 تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است بحرف متحرک پیش واسطه نشد
 باشد چنانکه درین بیت که بنده بهجت صفت مفر و اللسان گفته کرد و نمی
 نقدی مارا وانی داری داری جارا و چنانکه درین بیت بنده بهجت
 صفت مغلوب ستوی گفته سگر و مناعی نداری دریا و
 مخازد کش و تواتر در لغت پای شدن است بروی که در
 میان اندک فوری باشد و چون اینجا دو ساکن پای شده بودند بروی
 که در میان ایشان بحرف متحرک متارکت متحرک پیش نبود این قافیه را

نام بخداوند باعث بار این دو ساکن متارکت آن قافیه است
 که بحسب تقطیع از ساکن که در حقه است تا اول ساکن که پیش ازین
 ساکن است دو حرف متحرک واسطه باشد چنانکه در این معما که بنده
 با سم یوسف گفته شمع جان چون بوخت در فانوس تن شده
 از آن صورت پریشان حال من و تدارکت در لغت در یکدیگر نیست
 و چون اینجا دو حرف متحرک در یکدیگر رسید بودند این قافیه را متارکت
 نام بخداوند باعث بار آن دو حرف متحرک متارکت آن
 قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن که در حقه است تا اول ساکن که
 پیش از آن ساکن است متحرک واسطه باشد چنانکه درین معما
 که بنده با سم بحک گفته که ای عطانی دل و دین فتنه ماسوی
 عدم در دل با چو رقم بست سر زلف ضم و تارکت لغت
 بر نم نشین است و چون اینجا دو حرف متحرک بهلوی یکدیگر واقع شده

۲۱ کو یار نهم نشسته اند پس این قافیه را مکرر کتب نام گرفته بابت سار و نحو
 متحرک مکاروش آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن است که در
 آخر است تا اول ساکن که پیش از این ساکن است چهار متحرک
 واسطه باشد و این از رعایت نقل در اشعار فارسی نبات اند که فتوی
 عجم نبای قافیه شعر خود بر این بنحوا داده اند مگر کسی تکلف گفته باشد و این
 خاک که درین بیت که در کتاب المجمع آورده کر یار من غم دلم بخورد
 زین بستر که بجال من کردی و درین بیت که در معیار الاشعار آورده
بیت ضم من از بر من زوی و لک من ببری نشوی و آنچه حضرت
 اسنادی مخدومی ده شده اند که قافیه مکاروش پس در اشعار عجم
 نیامده بیا بر آنست که گفته اند التعلیل کالمعده و مکاروش در لغت
 معنی بر نهم نشستن آمده و اما انجوعی آن پیش از آنست که در برابر
 میباشد و وجه تسمیه ظاهر است عرف هم در عیوب مقبیه قافیه نبرد

عجم عیب چار است و آنها اسناد است اقفا و اکفا و ابظا ۲۲
 اسناد اختلاف رفت مانند داد و دو و دید و ساد و زنیست
 با کسی مار بودن آمده و چون قافیه در شعری بحسب دفع مختلف باشند
 در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این قافیه مانند دو کس باشد
 که یار یکدیگر اند پس اختلاف را که موجب آن معنی بوده است اسناد
 نام نهاده اند و گفته اند اسناد بمعنی صنایع آمده و وجه تسمیه این
 بر این است زیرا ظاهر است اوقات بدیل توجه و حذف است غیر جذوی که در
 ماقبل قید است در قافیه مطلقه چه تفسیر این چند و مانند است و بسته بر بیشتر
 شعرا جایز است چنانکه سابق مذکور شد و سپاه دهنست که تبدیل جذوی
 که حرکت ماقبل رفت به و طریق میسواند بود اول آنکه در هر دو قافیه
 حذف باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و این هنگام لازم است
 که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذف باشد و در دیگری

قدیم گفته عمدات است یکی و شرم نور است عمدات بخند
عشق مراست مرا نشاط قرین است تا تو یار منی و لا پارتی بی اثر است
که است و ایضا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یار و زرد است
و سفید آب و صفات کانیات سرچه و خلاصه و برود و دور و مند و جان
و نیکو و بد و خشن و خرم و زین و سیم و خندان و کرمان و محبوبان
و عاشقان و کلام و باخدا و مردی و مردی و ایضا جلی را غیوب فاش است
و در کتاب جاریست مکرر و قی که در شعرا پات بسیار باشد که این هنگام
بدر ضرورت است که کتاب اندکی جایز است مثلاً در مصتبه که از چهل بیت پیا
باشد و یا سه جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند
قد گفته اند که تکرار قافیه در قطعه یا غزلها بعد از هفت بیت در قصاید
بعد از چهارده بیت رواست اما تا آخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه
کنند مکرر و قی که بیت بیت فاصله باشد و با جمله سپاید که ایضا جلی را

در کتاب کنند و اگر کنند چندان فاصله کنند که قی تکرار ظاهر نباشد
شایگان پیش محتاج عبارت از قافیه که شتل باشد بر ایضا جلی خاک
درین بیت باطی دل شیشه و چشمان تو سر کوشه بر بندش مستند
مبادا که بستی شکنندش و شمس تیس گفته که سر قافیه که روی او صلی
نباشد او را شایگان میگویند خواه مکرر شود و خواه نشود و گفته اند که عاصی
شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن متعل باشد
مانند یاران و دوستان و شایگان گفته لغت فرس چیز را گویند که بسیار
باشد مثلاً شایگان گفته گویند که در او مال بسیار باشد چنانکه شیدی
گفته ابیات پر صنایع و دشواره من است بی شایگان و لیکب آنچه
شایگان و بنابر این معنی قافیه مکرر را شایگان نام کردند و بهی ظاهر
دارد و شمس تیس گفته معنی شایگان کار است که حکم باد شاه کنند چرخ
و منستی چنانکه شاعر گفته مفرمای درویش را شایگان و وجه تشبیه

۲۷۰ و وجه تسمیه بدین تقریر است که این نوع قافیه آوردن بجاری ماند که حکم
پادشاه میکند در آنکه بی استقام و بدینگونه **حرف هشتم** در بیان عیوب و عیبه
قافیه و این بسیار است از آنجه که آوردن قافیه معمول است و قافیه معمول
است که بواسطه تصرف ثابت آن گردد که قافیه واقع شود و این دو
اول آنکه تصرف تبرک باشد یعنی لفظی که خواسته باشد با و ترکیب کنند
و قافیه سازند چنانکه درین بیت من از زمانه بوصل نبی شدم
خوشند فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند و اگر این قافیه را بجا
آوردند که عیبی دارد اما اگر بکار آید ایضا جلی است و مذکور شد که
کلی است و دوم آنکه تصرف تحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخشند و
یک بخش از آن را بتبیل و بقیه چنانکه در این با جمعی بنده سرخند
ز دهنه نامرادی داریم لیکن نعم عشق تو شادی داریم
ایدل چو منت جبر و شادی وصال شادی کن و غم مخور که یاد می

داریم و این المراج قافیه و ردیف نیز میگویند و متقدمان شعر از
از جمله عیوب شمرده اند اما متاخران این صنفی شمارند و طاعت
و بکری تحریف کلمات از صیغه شمل او تا شایسته آن کرد که قافیه
واقع شود لیکن اگر بر تو اشارتی بدین عمل باید عیب بظرافت بدل
شود چنانکه سید عماد الدین موسوی کرده است در بیت ویم از این
دو بیت بروز معرفتمای را در یو سر مارا کن ای شیخ کالیو
غلط کردم در این صورت که کضم ز نندان بخار خویش ایسیو دیگری
اختلاف و بیت در ظهور و خفا سبب قافیه چنانکه در این قافیه فاجی واقع شد
نقش پان معنی پیداست از پانم مرمت من کن بت میان آورد
در دوده قلم ماند چون شع را نده نامم بگر که ست بچی نده میان ده
پوشیده زمانه که ماکر و دیت و بیت اول غایب است سبب غلط بود
دویم مخفی است با وجود آنکه قافیه معمول است و بکری آنست که روی

۳۹ در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد چنانکه واقع شده در این بیت
صلاح کار کجا و من حساب کجا به من تفاوت ره از کجاست تا کجا
با که روی است در مصراع اول و باقی ایات غزل ساکن است
و در مصراع دوم متحرک و یکی آنست که قافیه شعری تغصیر داشته باشد
بر مایه تی با نقصان فی یا حرکتی از آن حروف و کلماتی که رعایت نکند
آنها در قوافی واجب است اما اگر اشارتی باین تغصیر واقع شود
عپ نیماند چنانکه آذی کشته و قصیده که مطلقاً نیست نه از شما
که از کرد و شش قضا و قدر ز بام چرخ در افاد خسر و خاور بعد از چند
بیت کشته بنامی قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط آنکه کنبه
خورده اعلیٰ سنه سوال کردم از آن فرمودید و ابرار که این بیت
آورده کاینات آوار و با بجه عرپ که بدان اشارتی واقع شود
تلافی آن عپ میشود **حرف نهم** در بیان حاجب و عیب حاجب عبارت از

کلمه است یا شکر که متعلّق باشد در تلفظ پیش از قافیه یک معنی کلام
باید یا چیزی که در حکم این متعلّق باشد مثال آنکه متعلّق باشد لفظ از یا
و این با عی بند و سر چند سر نفس از بار غمی باید نشود و بجه
دل از بار دمی زازو که چه نیک بگری آن غما از جانب او است
اگر از بار کمی و مثال آنکه در حکم این متعلّق باشد لفظ در دین می بند
زده عشق آتش در جان سوخت جانم بوصل کن در مان
و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه
و این با عی معزی ای شاه زمین بر آسمان اری تخت است
عدوی نامگان اری تخت حلقه سبک آری و کران اری تخت
سپیدی توبه تیر و جوان اری تخت و شعری که مشتمل بر حاجب
از آن محبوب میگویند در غایت نکار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است
و حاجب در لغت بر دار است چون این کلمه پیش از قافیه واقع

۱) گویا پرده دار دوست پس در ابر پس شد حاجت نام کرد و بد
 بقول مشهور عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ و بعد از
 قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد یا آنکه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه
 مستقل باشد کلمه ده در این با معنی بنده یارب تو خلاصیم زیر عصا
 ده تشریف پلاس رحمت و عسفران ده فی ثی که مراد است مقصود
 دلم یعنی که من هر چه تو خواهی آن ده و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد
 او درین بیت بنده زیست شمع روز غم گشت مرا شباه آه که
 این چشمت را حال شد آخر شباه و شمس من در تشریف که معیار
 شعر در وزن و معنی به و محتاج باشد و این محل بحث است بجهت آنکه خود
 در حسن این بحث گفته که چون کلمه ردیف در موضع خویش متکلف نیفتد
 یعنی از روی معنی آن احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری گفته
 مثال سرانکه توفیق تو بران نبود زمانه طغی کند بفرای

پس معلوم شد که بر تقدیری که شعر از روی معنی احتیاج بدان نبود آن
 ردیف غایتش آنکه عیبی دارد و این معنی آن نیست که او ردیف باشد
 مگر آنکه گوئیم که مراد او تشریف ردیف بی عیب است مطلق ردیف و جدا
 معیار الاشعار گفته که اعتبار در ردیف بکار الفاظ است و معنی اعتبار
 چو اگر در همه حصیده ردیف یک معنی بود یا بمعانی مختلف باشد یا بعضی معنی
 بود و بعضی نبود بسبب آنکه بعضی انفراد لفظی باشد و بعضی جمعی باشد
 و لفظ از لفظ روا بود و هم او گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست چه اگر
 مصرع می شمل بر قافیه در ردیف باشد روا بود و چنانکه در کثرت اعتبار
 نیست و قلت هم اعتباری نیست و در بحث حروف قافیه مذکور شد
 که صاحب معیار الاشعار بر آن است که هر چه بعد از روی و وصل بود او
 آنکه جود از حساب ردیف شمرند و مذکور شد که این سخن اختلاف متعارف
 شعراست و بد آنکه شعر شمل بر قافیه را معنی میگویند و شعر شمل بر قافیه

۴۴
 در دلیف را متقی مردف میگویند نفع را و تشدید دال و در مستغنی
 مردف چنانکه واجب که قافی مختلف نشود واجب که دلیف بر مختلف
 نشود اگر چه در اصل ذکر دلیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه در
 مختلف شود عیب است مگر آنکه اشارتی بدان واقع شود چنانکه کمال اسمع
 کرده در صفتیه که مطلق است سپیده دوم که نسیم بهار میآید گاه
 کردم و دیدم که یار میآید بعد از خدمت دلیف تغییر کرده و در موضع
 تغییر چنین کرده زهر فال زامنی شد مسمی قبل که برانام چنین خوشگوار
 میآید زنی رسیده بجایی که پیش خاطر تو نه نماند سحر انگار
 میآید و در دلیف دلت کسی را گویند که در عجب کسی دیگر بر کسی سوا
 شده باشد و چون حال دلیف نسبت بقافی مشابه حال آنکس بود و او را
 نام کردند

قد تم علی سبیل الاستبصار بعون الله الملك المتعال فی او حنه شهر الثوال

44

fo

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا خالق را علت کلمه که در مبداء خلقت وجود جانان انجمن
 ولت که مناجای آدم شرف گردانید و زید سکر و سپاس قادی را
 صفت عظمه که از آثار قدرت کوثر نفس انان ادر سک بود
 شرف نطق بخشید و عقل برآمده را بر ملک مغرب بر کشید و محرم را
 وحی گردانید و دل صدر نشین ابر گردید و تقرب حضرت عزت ازانی داشت
 و نزول قبول ایام کرامت کرد و علم آن یک را بر حقایق معانی بست
 تصرف داد و جوهر این یک را بر نور کتب آسمانی موشح گردانید و بخشید
 نجات بر روضه مقدس سید می که لوی رسالت حکم سبحان الهی از برای

از پیش بر عرض کشید و سالکان اوج انوار هدایت و ما ارسلنا ۴۸

الارحمه للعالمین از منصب ملک غلامت کفر جنات نجات و برآل و صحاب
 او که پیکاران کارگاه دین اند و نقیض کفر بآن کلمه یقین ضوایان الهی عالم
 عظیم اجمعین عرض از این مقدمات آنکه در تاریخ فتنه روز افزون
 بنیکی حضرت پادشاه کشورستان سکندر زمان مولی ملک البر
 و ابرهم ملک رقاب الامم حافظ بلاد الهی ناصر عباد الهی المومنین السلام
 انظر علی الاعدا باسط الامن الامان شه العدل والاحسان ظل فی الامان
 قمران علی الدنيا باطل والارض سلطان السلاطین معین الدنیا والدین
 شیخ اویس بن عثمان خلد الله سلطانه و اوضح علی العالمین باه و زیدی
 بنده و خود مراد از دون صافی همه ام طواف اطراف رصد
 کعبه الحکما سلطان الطماست و البشر افضل الماخرین نصیر الحق الدین مجتبی

۴۹ محمد بن حسن الطوسی نورانی مضحک بودم از نقل آفتاب جان آثار

کو کینه نور و زبران فرشتگان کون مجھے دیدم چون سوار است

نیم باد و اجاز زنده کرد خاک بر آفتاب منجرات عینی را

از تفت غبارت فانظرو الی آثار حمد الله کیف یحیی الارض بعد

موتها بکوش جانم رسید محبت کنان گشتم

باز این چه جوانی و حالت چهار و پنج حال که گوشت زمین او زمان

ساقیان حصار جام لاکون در میان نه خسته و مطربان مرغزار ساز

بر که طرب ساحه رکنس از عین مستی تلخ زربین بر گوشه فرق خضاده

و عشق از جام لب لب گوشت کنان سر از منظره شاخ پروان کرد این

کبکستان صبحی را عیان خستار بوده و آن کبک خشکان بچ آب

عدم را چشم عیبها کشوده

۵۰ کل در کلاف غنچه خوش خفته به سحر که باد صبا بر و خولند یا ابا المثل

سرو آراوه بوطنه بندگی حضرت سلطان کل قیام نموده و بلبل شبیه

مزار وستان نموده او دی منته وده

نمونه نموده سوسن بند همد آراوه دار کرد زبان چن سیح در کلمات

از هر طرفی انجمنی و در هر گوشه صاحب سخن غصه میدان طبع را از آب

اشعار و صدهای دهشتی در سه بازار نظم را اگر کوشش را شری

گرم کردند

بواسر خشم کاسه از وجودت چو کان نماند که سر فرون حصار کرد

در آسانی محاوره خود فروشی آغاز کردند و زبان طعن بر شعرا می مانی

در آفتاب فحوا می کلام از مباحثه مجادله انجامید و مضمون محبت منکشت

چون در سخن کرانایه دیدیم و عرا وج دانش را بلند پایا می شسم

۵۱ مجال مثال بود و محل سوال

مرست شد این بل کلزار سخن

تصریح نکرد و کفتم فاضلی از افاضل عصر میزاید

برخه که سه وقامت افراشته

بر فرق نوموسید و مضامین

این باغی شکست بر او صاف حسن خوبان و منوط بنا و ملایم

سخن عاقلان و اشکال این سوال بجا بکشی اعیان مانع

تا نماند اجتماع اهل سنه ظاهر کرده و بعد از تأمل بسیار عذر خوانان

از نقد کج خویش خبر ده تا که نو

چون طالع را در و دعوی تصور می فاعل کس که هم سعادی سخن

و است اما دان یک من از کثرت معانی و غایت سخن دانی سرپای

مشوق انور زده باب موب کرد و اند و از روی دقت موی را

بر حده بالائی داده اند و ازین سر آمده است چرا که گفته اند

بالا تر از سیاهی رنگی و کمر نباشد

خامه روزبان نه فصل هیچ باب مظهر نکرد و فاما حکم اشارت

بر پس از احوال و در قیامی انصاف قابل مرقوم کرده و الفصل تقدم

و این مخدوره بوجه استحقاق سببی شده بانیس العشق من تالیف

عباد الله و احوال حسن این محمد الملقب بشرف الشجره المرامی حسن

باشن تا چشم بکشیاید

منکر بی جنبه که در خواب است

رفع صد گونه برده خواهد کرد

باب اول در صفت موی آنکه در کشور حسن سر آمده

جاست می را کرده اند و مندرق داخل است و منقسم بر سه نوع

۵۳ نوع اول سده و به سبوی کشن خوانند و آن چنان باشد که موی از آن که
 کرده بندند و آنرا با سبوی بکند گویند چنانکه اشیه الدین امانی گفته است
 که دست من آن بکند غبرین سید پامیم خراز پامیه چرخ برین سید
 نوع دوم محبت و آن موی و طبع باشد و موی را به سبوی نغول خوانند چنانکه
 کلاله و مراد از کلاله هست که پرشکن باشد چنانکه سید و ذوالفقار علوی
 بت و طبع به مشکین کلاله مشک چن کر مشه وی لال
 نوع سوم سسل و آن چنان باشد که موی رنگی چون زرد در یکدیگر فرشته
 و آنرا به سبوی مرغول و پارسی کاکل گویند چنانکه رشید الدین طوطا
 کاکل مشکین اند از آنج که آنجا حب ماسه زنده روی از کاکل کلا
 و مرکب در کشوری حسن سوارند و در ملکهای کار ساز و اگر چه جدا
 موی و غره و کبوتر خوانند اما در زبان این جمع متغیر و قوی نام است

۵۴ و ازین جمله مرکب را قمار کاسی و راسی و ماسه آنچه در کمر و دست
 چون مار در کله از حقه زنده و بر زلف خوانند چنانکه در وصف و لفظ
 موصوفت قائل گویند و متنی ای آنکه بنابر سبیل
 زلف آورند و بر سر رخسار کشند و آنچه بر بنا کوشش هر فرد
 آورده و در کرون محبوب چه و یکدیگر گویند چنانکه اشیر الدین حسن
 گفته است
 از بنا کوشش از بنا و از روی کوشش بر بنا کوشش چنانکه در کوشش
 و آنچه بر دوش سوار است و در آنی سوسته و یا بار پهن
 آنرا طره گویند چنانکه کمال الدین خواججه گویند
 یا غره را پندی به و تارک غازی کند یا طره را پندی به تارک طری
 آنچه مرکب از زبان معشوق در که آریه و ویرا موی گویند چنانکه

۵۵ زاری مندره موی تو میان و میان تو کم نمی

چون تو که ده موی میان ترک و آسپ سلسل در خاک است

و در پای معشوق سده از می کند آن موی در زنت که نقش خوانند

چرا که زلف مخصوص زین است موی عمومی دارد و خاک که شاعر گوید

خواجو اگر زلف لیس می بر خاک افتد با آن رس چه مردگان از

سید کاری کند و زلف دل آویز معشوق البغیر به پیش کرده

چاکه شیخ سدی فرموده کیست غریبه کردن نام خود

معشوق غریبی محتاج ز تو نیست و شعری عرب زلف بگوید

و موی را بهشت اسم ترا و ف در عبارت آورده اند چاکه صدق

دو دانه صفر عنبره طره فرع مشه

و اشتم موی سیاه را گویند وصف موی سیاه را و بسیار سلسل

بجسته

نخربان زلف خوانند و از لون زار و سکل و تنسل مجموع می و ۵۶

به صفت بختیگر کرده اند و از عهد اسی و سه در کلام عرب است

چاکه جلال شکره یل علفت ظلام ظل ظل

مموده و او غین غیم جبل متین سیکل

نبد کبیرا که حایل معشوق است توفیق عشاق خوانند چاکه سلطان

الشراء خاقانی در منشیات خود آورده

به نام موی که توفیق من است یاد کار از سر شکیبایان است

و یازده دیگر در عبارت متداول است چاکه جبه محبت

عقده حبش برقع غلاب شتاب غلاب سبند

عقرب صلب و محمود خورشید میگوید

روی خاتم که عابد میگوید استخوان زلف بگو که رازب بگو بگو

۵۹ غم از چشم باو چو هوا دار ریشان پریشان گار آشفته
 آشفته روزگار پایدار تمامار صفتار هم برآمده الغصه
 بطولها مرکبات این مفردات نامعه و هست و بخلاف تشبیهات
 لفظ فارمانی زلف اجاد و نخواند و درین تشبیه نخرقت
 زلف بجا دوی سبزه و کجالت و آنکه تجسیم و ابروی نامحسوس
 این تشبیه را بواسطه آن در عقد صد اسم و صف زلف و کز زلف
 که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه متفق نیستند بدان تقریر کرده
 که منظور سه تراشه به چنای موسوی روشن کرد و دو صفت
 شست زلف که سر رشته نوز و باب حسن جمالت در دیوان
 و لری منوخ کرده تا کسی خفیت این معنی استوعاف کرده باشد
 متعرض کنایت این نگردد و چنانکه فاعل گوید

۶۰ بفرق تو موسی بد و مضاف نمود تا عقد صد از نوز و انداخته
 باب دوم در وصف حسن وجه و ناصیه اسامی تاریک
 و در پارسی حسن از چشمانی نام دارد و در روی روزگار بدین حسن
 اسم مراد و روشناس است و چار حد اطراف او را چهار کوب سعد تشبیه
 کرده اند اول آنکه قد مای عرب معشوق سرگز از ارجحت خضاب ابرو
 و کف انخسب تشبیه کرده اند و این صفت ناموجه است و پیشانی اند
 از سر مرده و مارسی کومان حسن این تشبیه شک ندارد
 کف انخسب کنایه کرده اند و نامیده ایم که ما درین تشبیه از حسن کف
 و دوم آنکه شعرای خراسان چنین رخنه را بپیشانیست کرده اند چنانکه
 صبی در تشبیه نجات گفته است مرد دل مینوی پخته پیداشده
 از بر تو جبینت چون اخترهاست سویم سعادت ندهش شری

خوانده و آن شهر رشت آن شتری چمن بر عاشق از این

کور از روی مهر جانیت شری چارم از روی کشاوی ویرازم

خوانده و این چه بر سر آمد است چنانکه فرخی منسباید

بر ملک حسن اگر چه زنده چینی رنجه و بر قصه آید از چینی

باب بیستم در صفت ابرو و ابرو و ابل عرب حاجب گویند و بطایع مجرای

و عین معنی و حال تشبیه کرده اند و ابرو و بر دو قسم است متصل و منفصل

بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته و از روی لطف پیوسته خوشتر

چنانکه گفته اند پیوسته کسی خوشتر بود در عالم جزا بر وی

یا بر من که پیوسته خوشتر است و در عجم پیوسته و صفت موصوفت

اول آنکه اهل نظر ویراماده خوانند از آن و که بر سپهر حسن انجمن است و

و از روی او بختی عظم شایسته و دود و دود را دیده و بگویند و او

و او خود را بهر روشن نماید تا عاشق شسته بی تکلف گردد

بیکس خودم خم ابرو که نو داری نه نویر که بپسندد کس من

و اگر کصفت او عقل به وقت دارد چه را که کار ز بر این محب که چاک

طالب ویدار در عین تصور گوید بحیث از زلف یک کوش ابر و بنا

که چه در ابر و یک شب بتوان بدین دوم اهل تفسیر از او بداند او بسته

معنی قیاب خوشتر کرده اند و حسن میخوانند و ماری کاشش میگوید حکایت

از دور گمان ابرو و سوسه سوز روی تو آفتاب خوشتر

سوم آنکه شمع صدی ابروی حصا که کرده را از دور کی موسس فرخنده کرد

آن دود بران گمان ابرو خون و حسن فرخ بر آفتاب

چهارم آنکه ابروی سبزه رنگ از بخاری گمان گوید

از روی بخاری گمان چون رود و داری عین مایوس شده در جهان مکر مایوس

۴۴ هم که چون از کوشای سحر گری دارد راست جان میاید که مصوق در کین جان
 کنند حاکم که گواه حرمت جان اروا است بپس کشد و ماحد
 بانگوش و کوش که کیر جان ابرو نه رفت که دل به اوست
 دل من که شکر است از حد عالم سخن کوسه کیر است که در نه جان ابروست
 ششم آنکه در طاق خوانده از آن که در غنچه وید از ارشاد واد
 چاکه این بنا سمرامه ندیده وید و معارض طاقی خفت جز ابروی
 که صحت طاق در عالم و دیگر درین معنی سج نظامی فرماید
 نواری طاق ابروی که نقش است در عالم توئی آنکس که در عالم بخت ابرو
 طاقی ششم آنکه قبله عشاق است که در نشینان را محراب خوانند و از توبه
 روی دل دروی دارند چاکه شیخ غلامی میفرماید
 منب فرود جان نواز تو دار دل من را بزم کوشه ابروی تو اش محراب است

ششم آنکه بن مثال ابرو را بعین نفسی سده کرده است هر چه که لطیف که بر سر است
 و از آنکه در این سخن کشیده از عین سواد از اروا است مثال
 جان شود و این جمله و این جمال نعم اعلی مسلم و بر احوال نوین
 چاکه که انداخته وسان انیاید در غم سج نونی خوشتر از
 ابروی تو و اگر در جان طاقی مدد و دهر حاکم عامل گوید
 حرفی که بود در درون حسن تو ال نون هم ابروی تو مانده کاسه
 و هم آنکه شهادت از آن عرصه مدان صاحت و کاش کشیده حاکم مولانا
 قطب چاکه می گوید خال تو فرار خم از روی کثرت کوسه که آن خم
 جوکان سده مار و هم آنکه چون تختان داع رسول و بر ماص جان
 دارند حس کرده اند حاکم عامل گوید سخن آن بود که تو
 داع ابرو س صحن ارد و وار و هم آنکه چون از روی سوختی سده کوش

۵۵ محسوب دارد و دیوان حسن جمال حجاب به واران و پیشانی

عالم گوید لای سر لاف نوزان رناب است کاروی حجاب

مثنی دار و سیر و هم آنکه طغرای منور حسن جمال کوند و در

خط مسطور طیر الدن طارانی صمد طغرای روی نوازشی

سکونی ربان قاطعت که آن خط فرو است **باب چهارم**

و چشم را اهل عرب با صبر و ناطره و عین حرامه و آن صبا عیون

شلا و کشید و خواب آلود و سیکون غمزه لاریه و سحر و چشم سحر

عبری گویند و بجام کرس سب کرده است که عالم گوید

در حرابت سفان کونی که استمان غلند از شراب شوق عام رکس

او و جسم کشند و چشم رکس که ارکی حلو طاجان صلت و بصیرت

مطلع میانده خاک که کده است چشم یک نظر کافی بود سیکون

عوی هم کجا این کل من ارم قبول آن نظر کرده و جسم حجاب

سرکار از مخور خوانند مرچه مدام بی می مست و معربیت که از عین مردم

از آری سر خواب فرو نیار و خاک که کده است معانه که سر عده و آری

مست خوابش نبه و نمکند آری و چشم یکون آنست که رنگ شراب

در مخور بود و از شوخی در یک طرفه الصن حرامه بر انگیزد و او را قافیه

چنانکه امیر کرمانی گوید روشنی این اهل را معنی آنکه دیوان حسن

چشم شور بکشد سحر و سحر و سحر و اهل نظر حرم معین و صبا

نصب العین کرده اند از آن عده سیزده و عرب معارف است چنانکه عمر حسن

سقیم عین غری غری مخور حرم معرب مشنه مان

ز باجی جمع و مردم یک دیده را بر و س صبی نشسته اند که در حمله

بانی در خواب بود چنانچه خاقانی فرماید به و مخور عروس صبی

۹۷ دیو و جنس من است و بهی رشتید در عجم قد اول اس حاکم
 رنگی بادام خواب آلوده کونش مردم دار خانیسار
 رنگ خطا شو جادوان جادوش چاه بابل خون یز
 خونخوار مردم آزار مردنکن تیرانداز کمان اسوی اسو
 آموخت آموخت شیره شکار شیر کبیر بنمست بنی
 ستانست و خراب چار ناتوان چنانچه مراد حسرتی کوه
 خواست که حسن کسوان کشت عالم چنانکه کوهستی که خود را باور است
 و طهرالدین را نانی ختم را باغاب نسبت کرده است باغبان که نوزانی و رشتن
 که چشم را بین بکوبند و شمشیر آفتاب ارمین و در شمشیر خرم چنانچه مراد
 هم بس که افاضت و سبب خنجره ترک آسمان است باب
 هم وصف فرموده را اهل عرب صدف کوه و پکت ختم را جان حسنه

۹۸ حل مرکان هم ترک قب ممکن سیاهی نموده است اما دهن
 ایمان به و از وصف شنب بگوید که ویش نشان بخواند غنک
 این است مرکانی می کند که از جوس مانند نشان بگوید
 پش و طالع حسرت جوامد حاکم کله اند ای حسرت مرکان
 بوخون جانی بحسرت وی کنس حرکت با خون دل سحر
 و جوی موی مرکان سه تیرا مع نسبت کرده اند حاکم اما می باشد
 نادر و هم موزار و کارج بی او نکرد بر موی که از رخ
 و جوی مرکان به یک نسبت کرده اند چنانکه در حاکم مرکان اروان
 سوسه و کس عافت و موی شکانی شاره است چنانچه گفته اند
 مرکان در کمان برو برش عذر نشانه افاد و کردی کس
 مرکان به تیرا و ک نسبت کرده اند که از جوی دیده خون را سیاه زد و کج

۹۹ گشته باوک مرکان تو خون لم بک بخت کز چمن

سر سبه در نظر مایه و شیر او را بیشتر نسبت کرده اند چنانچه مغان

منزله نوک مرکان خان دی بر دل که زرش در بکر

بخت و بعضی از آن بر که در سواد حلقه صوری از سر طرف بسته

دور و بی طلا کشیده است صند قلب کش خزانده پانچ عاصم صفت کمال

از زبان معشوق میگوید خیل مرکام و صفا است در روی هم در پیش

خون بود مردم که بر هم سپید نم و قومی نوک مرکان از روی سر

نری با لباس سر کرده اند چنانچه در صفت ایک زری معشوق قول را با

سلطان التواء از بر معنوی میفرماید خورده بود و با و ام صند زار الماس

برون شده سر الماسها ز خوشبخت و جاستی از شرافت بیم مرکارا

مندان میند و از کشته اند چون شمشیر خراف تشبیهات مده اول است سر

غوب

غوب حماد حاکم اندی گوید سنبل خنار تو زنی و آتش پست

رکنس مرکان میند وی آینه دار و سخن کو بیان خراسان سر مرکان را

بای عینکوت بسته کرده اند که از پرده عینکوتی و مده از سر طری راه دل بانی

عساق سرده حاکم سیف الدین اعرج میگوید از پرده عینکوتی و مده

دول رده عینکوت مرکان بوجنگ و طالع مورچه سیاس صند موده

که کرد با و ام حلقه زده باشد حاکم محسن آفرین گفته موران هوای بکریان

لب و حلقه کرده اند با و است را و سخن امای کلام حجت حاکم

گفته اند کلام المایک نوک الکلام و کشته فضایی عرب مرکان الطعن

و نوک علم شده کرده اند اما در ساد شمع حسن احواری در صفت حسن آینه

که چون بر صند حال نون ابروی زبان می کشیده موی سر حلقه صند خنار

بر دیده و نشسته نام او مرکان گشت باب ششم در صفت روی

۷۱ درویشت عرب پاسبانست چاکر مجاوره خلعت منظر
عارض خدار خدو در سده ج موصوت اول آدم دورا سخی خنده
در اخط آدم ایامیست حاکم جال الدین سلطان منبه ناید و از نال
تو بر عارض که کم کونی آید آدم آمد زنی دانه در دام شاه و ثانی را
چاکر دروی سر دفت و اهل محم کلکف سخاوند چاکر بهشی ای گوید
رخسار کلکف بوی سدره در دست که از باغ است آورده
و ثانی را چنانکه کند و با صلیب بر سر سورت و ماری سپید بوی
حاکم شاه سپید بکین فرموده است مار که کل سرن سر روی سده
در او ارجحی و سادی و بوس میگذرد و زبان ری سام روست
اول که اهل ده اس که حاکم مولانا عام الدین سده و اگر
ثانی و حسن و امای رای هر دم دوزخ کشند از زنده طوبی را ایم

۷۲ اهل غرمان چهره پیش سخاوند چاکر خیر اند بن غاریانی منبه ناید
هر دو که شرف ز نور خورشید و اعطاس آسمان به سوم که
اهل بنجاره حاره پیش سخاوند چاکر پور و کی گوید رخسار او پرده
ایده و بانگ شسته و او اندر پرده چهارم که عاق شافین رخسار
حاکم همیشه وانی موادم کسا دو کوی کرمان جوی رسنه کشنده
صبوحی زینل بر جبار هم شاه بازان عرصه عن شرف سخاوند چاکر
محمودین که مرکز ششم در کنار بیدان و شطرنج او خادو
راست ششم نازی کوش کوه کوه حاکم که اند شهاب و گردین
دویت دروی درخت ششم بدین که سیم زبان سلوی وی
ایم چونند حاکم که اند و اتم ساروی ایم چاکر و شش سو
دل نایه امان ششم که سار خلق رویش کونند چاکر که اند روی بنا

۲۵ گفته از تفت معلوم شد که در وقت صبح بستی دارد و بوی

خامسان از ده حشر را بواسطه دور بودن باستان شده اند چاک

سلطان اشرا ابر بر مرغی فرمود است خطرت از آن و اساطیر

کش تا عاشق بجان نیت پیدا شد ضای آسانی را و ارباب معانی محرم

کش که داده و این دل رشت چاک که مولا با حال ادب بطلای صفت با

رخ پوشیده محرم و کرد چه محرم و دیده سبز خط سال

محرمات و ارباب روغن نگار است نسبت کرده اند چاک که مسهور است

آسمان روی دوست نگار گرفت از یک بر و حشر کان

آه زنده و اهل و حشر بجان گفته اند چاک که عامل گوید خط غبار

روی در بجان کرد با قوت لب سر زنی دارد و با وجود آنکه حکم حکم است

مع مع حسن بخند غریب غریب با بی معینه با معزول کی شود است از کوهی

از آنکه در ملک حالت مقرر است و چنین از سودا و شاد و شاد و شاد و شاد

خطوط و با قوتی محرم و چاک که او است کاشی معمر خط عارض است

کشت فرستم که بکشان سودا این معرکه نسبت و حرف کیران

نوع عسل کل ال خط را بلام نیست کرده اند چاک که علم حسرونی گوید

خط که در شان حشر نازل شد لایب که بر آب حشر ال است و در

جبهه و صف و علم آورده اند چاک که بجان سبز محرم که در

نمود سینما زنگاری زنگار فتنه خضر لام ال و ابره

طوطی و شغای حساسان و در خط را بهال نسبت کرده اند چاک که او است

صابر گوید و در خط و مال است بهر تا و در خط و مال است بهر

و قسم و هم اند از شام زلف سر و کوشش محبوب آرد از شبای غبار حل

زنجار است که روی بخت خط و او در خیل حشر گفته اند بر معنی نموده

۴۷
بنیان که حسن چشم آید چو کوی که چشم سیاهی پیدا شد و آن
نوع را ادرایه بختی بود و سوخته نیست کرده است و در پاری رفته کرده است
لا در آت آب جت اول ایش اکلده عود را وی خط بر سر خراجه و
نویس بشکست کرده است و صف آن شده ازین پستانده لای می توان
کرد و حاکم که اندام ده آن حکم که کوی بود و نای یک آلوده
رک کل سرین حاد و اسجید عذار و در فر اگر شست و بنار نوی بنا
با کوشش از وی فی توان کرد و اس که عارف تامل گوید که یک
و اگر سرخ نشد یا بختیست که بر این کل بحث متنی سرش خط بفر کرده
حاکم هر ادب را نای صمدانه اند طاس ما و دلاوی ح
وین مضطرب است که لاس عرب و آن مع بار و بخت بود و بود
حاکم بسنل شک غر عود حنود پر عرب و دود و

۴۸
از بخت قبر نیل پای مور و حد شب حاکم سلطان شعرا
اوری صمدانه ای از حد ساحه بکر بکر و شب حاکم
نود و بروی آفتاب دارن سه که و کرده است سفید
ما مطلق اهل علم است و سر و عبار عرب حاکم نبات بجان
خضر عود مشک غر سل نفقه قیر ناله لام دال غر
و بجای یک خط محبوب عباس آل عباس نب کرده است و این معنی
بنایت غریت و و نای درین صف و این معنی علم صمدانه
سلطان خست لباس عابیرا دشمن که سر خلافت دارا و خطا در
حسیت طغرای منور ایام سود و ناست تا و ام که محبوب مجاسن
او صاف حسن طار است که و نای نام بود حاکم که اندام اهل
اگر صورت نستی خط و صورتی بودی خست و وی معنی نام نام

۷۹ اور اگر غبار در دود و در مطالعہ خطبہ جسته مع خاک کو عمارت صمدی
حرم کو بنساختن درین وی غارین خطمی چند و عارف طمع
خدا را باب ششم در وصف حال دو حال که معروف و معروف برپ
محل و زینت بلال نام از عرب یافت تا روشناس عجم کش خالی نیاید
نقطه سودای خال مشوق باشد ما سودای عاشق بنی ار و اران و که مرده
در شند خاک کو کشاده تا تو بر یک سخن عطف سودا زود در تیوای و لم نش
سودا زود و ازین جهت خال با سبب سبب سبب که پست بر آتش خسار و ما
خاک کو عامل کوه دل را صوب دار حال و صیادین صر اس
سوزان نرسند و از بسیاری بفرود در خوش نش کرده هم خاک کو سار
کوه رده حالت و صا و دل در خون است دم کفر چاره و مضار
و کرمه های عرب حال را بجز الاسود نسبت کرده اند و شعری عجم صمد

ان چندی بلب کرده اند و در عمارت اور و اند خاک کو کشاده غات ۸۰
جز الاسود و اعلی صفا هم بی سنی کجا بوسه رسد اعلی مضار و در
اعراب آن کشاده در حبه تم خال که بر صغیرت خطا نش
نقطه چهره زنده و ستاروشناسان یک اثر کوکت مخف نش
کرده اند خاک کو عامل کوه با این و ابروی لوان خط حال چون کوب
مخف بیان و بلال و کمال الدین اسماعیل حال و بند را بهار و نیست
کرده است چاکو سیر نامه زلف تو بر بنا کوس نشان است موسی حال
تو بر خندان است چادریل و کمال الدین خواجہ در وصف خال بل
که آرا امکاره بر لب چهرات مد کالی و دانی و در صمدیه
سیاست خال مندویت کینک بی عیاب نه کالی برده و صمد
و دلی حال سواد را بجهتی سر کرده است خاک کو سیر نامه و در شند

۸۱ ازت که حال نیست و ملک حق غیب افا و است و معرای بخار
 خال را با نگو رک وید و نسبت کرده اند چاکه مولا شمس الدین برانی
 معرمانه انکو رک شمس با غایت خالت کرین سواد مردم وید
 و در صفت حال اهل لطف لطیف تر ازین ماعی گفته اند آن حال کینه
 بر جت می زند ز غیب که جز بکل ترشید فی عظم که دکلستان
 یکی پسر مرغل می چید و در حال خطه خط غنیمت است چاکه حال
 گوید و در حال نور طرف حم اروت است خون عطر بر زبر
 فون و مواد از این ثابت قدم کس است کرده اند و خال را نسبت
 ملک کرده اند آن حال که بکتاب ملک سکر بر ملک است
 کمی شرم و هر یکی حال را به دایره نسبت کرده است و در
 واند بر دایره خال افا و بر خندان مایه که کوشش

۸۲ از این آب و نور کارش و خطه خال را در مرکز و این حسن است پنج
 و در قار و او ده اند و از غنیمت پنج سب زو عرب بر صفت بعضی
 سسل و بعضی غنیمت سسل چاکه حجر الاسود کوب خف خطه و اروت
 قفل مشی غنیمت و در غنیمت شک یکنونه چاکه گفته اند ای بر
 سمن از شک بعد از ده خالی میکنم از خال و افا و بجالی و چه
 دیگر به هم مخصوص چاکه خند و زخمی سماء دل خون سوخته ملک آگین غنیمت
 آگین غنیمت و سوسکان سودای عشق اند که خطه خال حسن خط
 صفت حالت و این وی از خنان به غنیمت چشم به صفت رخسار از غنیمت
 تر خال علی می زند چاکه عارف بر وجه تجلیل اسفار میکند خطه
 از خار و شمشال افا و است و دکلستان خست یا تو بجا
 و صفت خال مجرد عن مجاز معلوم میگوید و این از باب غنیمت است

۱۴ که در نشان بارگاه قبوله و قابل اسرارش حاکم گفته اند

اسرار و عنای و اندکهای کان بظهور عالم که عالم الهی

بات نهم در صفت اهل عرب معکونه و سحرهای

عجم و در حلقه لب اجدنب کرده اند چرا که مفرح جانهای عمر و کان

روما مشند حاکم فخرالدین فارابی میفرماید چون رعد و خاستم

خشبش در چرخ زمین از مهره مار داد و بازش بطوطی

منب کرده اند از آنکه شریح سخت حاکم گفته است طایوس

جان بخلوه داد خشمی که طوطی پس بختی نان به و سرن

آنکه حسکان فرانس سکرش خوانده چرا که بی چار حق از دست در گشت

نار و از دست و مکرک تو بعد مروری چار حق

سکرو ناروان به و سخن گمان خراسان لب اشریب کرده اند

که در خط او شریف سلطان السواد الوری میفرماید خط تو برب

چو بر شرب پای مور رلف نورج و حورمه پر غریب و صبی

مسون سکر کفادر سکرسان که حاکم گفته طوطان سکرستان

نورا چو دوان کف که سبازانند و جویشناسان قلعه بابا لطف

لب ابلبل سه کرده اند از آنکه طوطی و آبدار است حاکم شیخ سعدی میفرماید

طاعت لب ابلبل آید ارشاد که در حدیب باید حور حدیب

آید و خنبر آنکه ماقوشش سه کرده اند حاکم گفته اند گفتد برکت

لب او کشم بافت بزرگ فستی باشد و اهل سرفد لب بیکرا

بار قرقری سه کرده اند و بعد از آن فانی میفرماید لب از روی

باریکی که چشم سوزنی چون بار قرقری و از باب دولت نکین خوانند

و این بیت شریفی دارد کین غم غمت کرم به ستا شد بیم

۸۵ نخرم کت سلطان و مضحای عرب لب ابر لب نبت کرده اند و

بارسی لطیف تر از این صفت خاقان که طالب در حسن مطلوب میفرماید

یاری کرد و طبع نور و روحیسم گفت از لبم رطب هم از غره خود

لب اطفال نو با و در آنجا رسیده کرده اند که سر و شرفند خاک کتاج الدین

عنوانی گوید عید آمد و عید برک عدم نعت فرمایست که

بوی شیر آید از و عیان شود بخت مکه آتش نبت کرده اند چرا که کف

دارد که آتش نکتند انداخته اند که الح الکلام حال الدین سلطان میفرماید

براکر و کف نایب به نیری بنیری و نکت شد نزار جان بهمان

و از آن وی که صبیحت روح اندیش میگویند لب بیات

نحت روح است و در رحم منت اجای پرستی لب

شکان شرب خراب جواش خواند که جاباب از و

۸۶ حوان چه دانه قد آب حوان و این باب هم او میفرماید نشان

حوان که به بحث می جتم و نکت مد به ایک بر لب نشان

و نشان جام عشق خوش خواند خاک که ساعه کوه لب نور حوت و خون

آورده ما ز نوید ام خشم نوست و دل در سینه ما زو غریب

و بار یک چنان جان شریک لب آورده اند مال از روی و

در پست و صفا اراک کرده اند و درین عهد و ساز و باطل عرب

مخصوص و باز و ستم چنانکه حوص کوثر راج روح با قوت

لب مرجان ز برجه عشق شرف رطب غاب و پنج

عمر سمل خاک حلقه حلقه نبات لب و سیزده شب دیگر

بیم سوره لب خاک که کین جان شریک آجیات سری عام

خون نازدانه کندان سکر سکر نکرستان طوطی و اهل

۹۷ عجم را در سطل عمارات عرب بخیزند در شب و سلب دست نصر

دارند و این را مطالعه دوادین عرب تحقق کرد و که هر حرفی ظرفیت نکند

نقطه و از حسن مطلع جری غیرالدین فارابی این معنی استنباط کرده است

عزایای لب خون من بچوشت آورد اگر شانه خون را حوا

غایت **باب دهم** در وصف دندان دندان الفت عرب بنام

مراود نهاده اند چنانکه ضرب لغز و سن و به صفت موصو

اول نور و اهل عجم سکود کوند و دوم جیب و پاریسی کو ماش کوبد

چنانکه و سوم بره معنی کرک و اکثر اهل عجم دندان ابکرک شپه کرد

چرا که بنشینان و صفت خیر است خاک که گفته اند زاده از کس

خود باریه و کل آب او و زکرک روح پرور ماش غایت او

و سلطان العوا خاقانی دندان را سرشک نسبت کرده است و لب

نخن خاک و در قیاسات میفرماید بر شک رو خون حکم بت ۹۸

مردن درون دست و اهل حراسان بدان از امداری لطرا

سم ماسد کرده اند حاکمان من صمد و داس لطرا می سم

ماند گاه در سن عسجدان صد و محول طبری در دندان العده

ثیابند کرده است و رحمان کمال اسمعیل میفرماید و در دندان

چون لب ماسد کوئی کمر مایه که در سدل و اهل عجم زیاده

روین جاسد و در دانه برک اکوسه و طولو معارض حاکم در لب

دندان کر من معنی از الدین و مانی فرموده است و در حاتم

و اصل طولو کبری و حسن است حکوم که سکر سوا سی و در سان

مرصه صف مولانا رکن الدین کوانی میفرماید و لوی و اس

کوسه لای و درون جان ارده و اهل طبرستان در حواس ماسد

حکایت

۹۹ و سغای ساقی بدان ارجمت رسد کرده اند و در باب سگستن

و ندان محبوب گشته است در طبع ^{کوهر} نعل نعل که در یک سر

کوهر از به نعلت و طاس بعد از یکدگر افادون بدان معنی گوید

از حق عصی توان حدان رنگ و گداز یکی جا افاد و در

سازان سه عدد و دان اران چه که در یک سنگه گویا کرده

و کلاف علم انسان علی محمد سری گوید سنگه بدان هم عدد در

من محو ام حیات ماکر و کفر حدان حدان بر یک کف

موس رسد و گدازد و در یک و در صمغ و صمغ و صمغ

ان حاتم گوید و صمغ خط و لب و دان نامم یکی عمل داده بر کر

کوهر و اب حصر لولولا داری و ملک احزان از و سی سارده

کرده اند حاکم مولانا تمام الدین بر روی محرابه

زخندیش میباید که آفتاب بر دوزم ستاره بنامه و اهل نجوم گویند ۹۰

نابین گشته اند و پستانان قدیم و نه از انبره نسبت کرده اند چرا که

از خدای جا دارد و ملک خزان پست پست بر وین حرف اگر

بر آید و شود از خدای مهر لب و نه اش سر خدای بر پاک دان

غنی عظیم دارد و در محل خود خلیفان از وی مجاز عفو و مغفرت دارد

شازده و حیدر کرده اند صفت صفت اهل عرب حاکم کور

حسب بود بریا و لولوسین و شت عبارت عجم حاکم کرک

بنیم کوهر بار و در این سارده صمد سرنگ و اهل

عرب هیچ باب نه ان بکلمات می نهند و سغای عجم و ندان طبع در اش

عرب فرود برده و در صرف شهاب نغیرند و از ان معنی شیخ سعدی صغیر

کران مقلد و گدازد در جهان آیه جان و حوی بهر که بحر پس

۹۱ باب زمره کشیده چون الف سیم جل نبی زبان مغربین

باب یازدهم در صفت دنان و دنان از زبان قری تم خوانند و در

اورا سخن که بیان افضل الاشکال گفته اند چرا که مستدیر است و هر فرد

حقیقت او قابل تقسیم است از آن جهت نقطه موسوم گویند حاکم گفته

آن نقطه موسوم که مگوی مسخوئیت و کرسه دنان

نمود و چون زمار کی نقش او در خیال نماید چشمن خوانند خاکم کمال

که در حدیث آبی مکنده است عالمی هیچ معانی و زبان

حال بن ترانی نیستند عاشقان صادق اولشک دارد حاکم مولا

جمال الدین سلمان فرماید جوهر فرد دانش طالب مدارا

زبان جان جواب بن ترانی سید و اول کتاب بر مرشدش

گفته و سید جمال الدین عرضد میگوید خلقی غم دنان بخش

۹۲ بره کد عدم شد و از آن جهت که اسم بلا مسامت زادن

زود عین نقش زاید ز مادرش خوانند حاکم گفته اند درستی

می دانند چون مصیبت نبوت نبوت است این هند آشتی

عجب اگر گویم که مت جای نخت و اگر گویم که مست معدوم وجود

چگونه بود و نهی اثبات او مولا اما فی صمدانه دنان یک

آن بر وجود است عدم با هم کس نیست در وصفش کجا و گوشت

کم اگر گویم که موجود است بر تقدیر ایجادش اگر گویند بر زبان

زود بر زبان و اگر گویم که معدوم است عظم باز میگوید که سر کرکی زنده

معدوم کار عالمی در هم و اصطلاح متغیر اهل صل عاشق میگویند

حاکم مولا جمال الدین باور وی عنده اند در دایره روی بسته

مثال میان دانش گوچی نقطه مثال موجود نیست دوم

۹۴ نیکو بای سخن ای سترلی بگو چه حالت ابر حال و در مان واقع
 اشارت محبوب گفته اند حاصل است که دمی نمی مسکو
 در میهنم نمشی که دانی دار و اسکندر خراسانی در کوکلی و شری
 دانه معرفت بنزد خطره اند چون چمد پوش دست مدایت
 این سبزه نه انم رنجی میخور آب و هوا داران اورا از کوکلی
 بزره شب کرده اند از آن و که قرآن قلاب حسن و جمالت چاک
 گفته اند که تاش خورشید جانش بنیدی آن در هیچ گویندا
 نشدی چون معن و اسرخت درج کو سرش گرفته اند و شکل بجی
 اورا بحسب تصور در چهار ده صفت باز نموده اند و از این جو خطبت
 عرب مد اولت حاکم خاتم درج جو بر منده و قطعه موسوم عدم
 خال بهم و صفت شده و کمر زمان رسی که باست چاکو چمد پوش

مکت مکت است غنچه نقش زیاده از سر موی و کمال الدین ۹۵
 اسهل مغرانه و منت کیم بودیت به کام سخن اثر موی سکا
 نو دوی بد است **باب دوم** در وصف نخلان اهل عرب نخلان
 و فن سکونده و نشسته به شاع کرده اند و نخلان سپا اگونه و شاعر
 معانه و پستند مشهور است این بیت بهر دو صفت موصوف
 صبر نخل گشت چون بشنوی خام که حش بر سر دستم بود
 و اثر الدین و مانی در صفت نخلان معنوق مغرانه سپا نخلان
 من را افکنده زن سوخته نماید پس از این جی بی و شعرای حش بان
 نخلان محبوب و خط بهر شب کرده اند از آن و که کرده اند
 حاکم شاعر کرده خط و عمارت در نخلان جی به باشد اگر در
 پاک کی و اهل لغت طوق نخلان عشیق گفته اند خاک و مال

۹۵ کوه دست از ترنج غنچه او کی گوی ^{میکنی} آری طبع رنپ

نخند آن ده و طوک الکلام ریح را کوی سمن کرده خاک کو سقا

محمود بسکنین عذر خواهی زنج کرشن محبوب فضا و سکوه

نخست کر کر فم از سر لطف خون من بحشی عذر مست

زانکه نکلام رک زدن سبت کوی سمن کرشن اندر دست

دلب تشنگان دیر عشق نخند آن اچا دست کرده اند حرکت آید راست

حاکم ساعه کوه با سحر سرشته در جهان کماث نشان بجا

از چرخش اش و از آن و که چرخند آن دل برودن سحر سنجید

بایش منسوب کرده چاکه بیانات در روی عشق میگویند

شهم داروت از بهی هم داروت ای ^{سر} سرکون دادی بدن

چاه نخند آن بوسه و در روی روزگار به و از ده صفت رجا

شاس است چهار مترادف خاک شاع سبب شامه و بشوشت معارف

چاکه به ترنج کوی سمن چاه چاه بابل آب معلق جان ^{خیزد} سمن

دست برکت آن نخند آن ساد جان بکت دست ^{آسان} دست

و در وصف کوی نخند آن لاله نارستان از این باغی نکند اند

سپ زنج کرکت مع ثانی برده کرشن ز سر ناله

دلدار بسته به من گفت که چه جان بکت است ^{بسی} سمن

باب سیر صفت کردن کردن اعرابان نادی و رقیه و چه میگویند

و بگردن غزال متعارفت و نامداران ملک جمال کردن او کور حسن

سروری و او نه خاک که شاعر سینه مایه کر ز پا چون خدا و بالا بران

تایه و شش ملک خوبی را نیایی سروری چون کرشن و تپان

ماوراء النهر به رخت گل خوش نسبت کرده اند خاک که قابل گوید

۹۷ این کافور شده و تاب تیز چیده بدین دخت کافور شمس

و بعضی شمع کافور شده اند خاکه مالک الشعرا اسی میگوید

اثر آن اوقص فرشته است درین چهره ام روشن است

کافور است یسین کردنش وظایفه کردن را با سوره عاج نسبت

کرده اند از آنکه تا زلف بر وجه و حاج لفظ عربت و اهل عجم

میگویند و ویرا درخ صفت کردن افزای داد و اند خاکه دخت

کافور شمع کافوری ماسوره عاج شاخ شکوفه شوشه نیم

چاکه گفته اند بازگ من آنکه دست در کردن کرد در کردنش

آه سوس شده و نیم **باب چهارم** در صفت بر و برادر عرب

میگویند و در عجم سینه و سعد الدین اصلینی اعی معینه بیا سینه

زان صید میگویند که صاحب دل است و در سرزمین خراسان

در کافور است برین صفت عجم که در کتاب اعیان

تعارف خاکه صید یعنی معینه اند بگذشت نسیم و شمس بری ۹۸

برین و اند که بری خوردم از و صرافان شده خوبی برانها

بسم نسبت کرده اند خاکه غشروانی معینه اند بر چوبش است

برین مجروح لب لطیف را آید شمس افکار و باغبانان

لطف نسیمش خوانند خاکه گفته اند بر نسیم برای با صبا و

کباز رنگ نسیم برین غم گلستان آرد و نسیم بکویت

عشیران بجز برینب مکنه خاکه سلطان الشعرا خاقانی در شمس

فرموده است بحرین و پای دخت برنج بر پوست

انقصود از این جود است و مراد از ترنج پستان قدماست سازا بار

نسبت کرده اند و این است خاکه دارای حبه ان سخن در و

معینه اند راناش کلان و لب ناروان نسیمش است و

۱۰۱
موندند هر که آرزوی ستمند آن شود که در آن این معنی از آن است
سعادتمند شود که عامل منفرد است کفتم بهوس ساعد و شش کنم اکنون
که بگویم در آمد بچشم **باب** مردان در صفت اکتشاکت اهل عرب
اصبح بکونیه و انکشان اصابع و سرانکشان اعلو و نایکونیه
که مرکب باسی مخصوص است و شیرین سخنان عرب و برابند بنی
نسبت کرده اند از آن جهت که کرده بر کرده است اکتشاکت بایان سرای
عجم اکتشاکت از سفیدی و نرمی دم فاقم نسبت کرده اند حاکم عصر
ملک الشعراء فرمود آن لا ویر دار دار و از نرمی سرکشت
دم فاقم و چون سرعشان بخون نرمی دست برادر بخارنیش گفته
و افای سبه نرمی گوید بخار کرد بخون لم بخارکشت ز خون
دل نهادم بزخارکشت و پنج اکتشاکت بخار کرده را به چهره جلال

۱۰۲
سده کرده اند حاکم رکن حالی منفرد است غادر یک خارده در
دست مداری سرکشت طون یک راجه مرغان و در مع کد
مرحله کار حسابی گفته اند عوامه که یکسان یک سره آگاه
که بواسطه کردن مع اکتشاکت و اکتشاکت و سخن بایان حاکم
مرکب الصدف نسبت کرده اند حاکم دوری اهل طبایع کوی
حاکم مدون در رکن صحران صفا و یک مع صفا
عده اهل حساب آه حاکم مکر دم فاقم که حاج محمد حاکم
با سوره سیم حاکم در وصف آستین برزخ که سبه اند از قایل
میگوید زین است و پای صین برکت با سوره سیم گرفت
ش **باب** مفسد در صفت قد قدر اهل عرب اخبار است
قامت الصلوة قامت میگویند و با شارت منظور وجه البصر و حدی

۱۴۳ میفرماید بر در سجده کز آری کی که پیش قامت در نماز آید آنها که
قامت میکنند و در عجم قد را بالا میکنند چاک شاعر کوه و ده
بالای ترا دو دو دل مامر ساد و در اگر حرمه بالا باشد و بالا
نشان بارگاه عشق قد معشوق ابرو سی بالاسی و اذانه
از این جهت بالاش کوند و زیر دستان شب حمران بلای جاش
میخواند چاک فخرالدین معنی میفرماید بلاست آنکه تو باشی نه
بالا حدیث است همین است وزیر و بالانیت و سواد آن
بخدمت عمر در آتش گفته اند حسا که سحر گوید سواهی حدیث
نویسند دل من تو حسه کوه من من آرزوی دراز و حرف
کبران لوح عشق خواندند چرا که در میان جان چادر و چپ که
فایل کوه قد تو در میان جان است چون الف

۱۴۴ آرام کرده و رستی آرام جان است و اهل کمال از غایت استحال
آورد و آنکه که از فی باقی پرسیدند که تو کنی گفت من نیم از حاکم کشیده
و با قد خواش بر ابری و او نه و بی علم کشت اهل دریا کن رنگ
کوبند و ماعر میگوید قد تو چاک بر لب یا رنگ طوبی بر داری قامت
چون سه و تو رنگ عجب که کوه نظران از طبع خون خشک قد
و لبر از اسرو میخواند سرو چوبت تار شیده و لجرم پاف بر
طاعت شده اند و بعد از آن بی ادبی مولانا حامد الدین حبیبیه
سرو را روزی بالای تو نسبت کرده اند شرم ساری سپهر
عمریت از بالای تو در ترحم قامت محبوب انحصار سرو در این معنی
که مولانا عا و قدیه معنی مایه ترا بر و نخواهم چرا که سرو و سر پای
بر شست و تو از پای تیر سجد جان و در رعایت جان پس برین چشتری

۱۰۵ بیت سرو میزد لاف آزادی ولی قدر نمی داشت کار سرو

از بندگی فاقش لاک گرفت با صطلح عرب تنال قامت محبوب را

با شجار محله تشبیه کرده اند خاک طوبی بان ساج نخل عرع

صنوبر و اهل لغت برانده کسرو و عرکمیت در عرب عرعش خفته

و در عجم سرو اما در این خلافت است از شرای عجم شیخ سعدی قدر با بل

نسبت کرده است این اختلاف از لطیفه خانی نسبت چنانکه میفرماید

با صشب ابلان پهلوقوف که خلاف سرو میخواستی **عجم** و اهل

عجم در شمال این تشبیهات مجرمانه اما آنچه خوب و مخصوص کرده اند و در

عبارت آورده اند صفت خاک که سرو نامزدون ششاد کلین

بر نی الف و از عدد سیزده صفت کورسج تشبیه و رای آن

نسبت که نخل خرد طلی صنوبر را با قامت دلدار نسبت کرده اند

۱۰۶ باعتبار اگر از خفیت اسم او بروی ظاهر شود و بخت بختی ملی دارد

و افضل الاقوان فی الزمان معنی نماید شکل صنوبری که دشمن نام

کرده اند سلطان مایه قد بود در کرد است مرصع در این با حسن

الا و در ار کشیده است اما نگذردم از بهشتی از راسنی سوان گذشته

انجی اعتدال بالای آن بهشتی را با طوبی با حید بالای طوبی که نخلت

نزلت شب نیافت و ساج تا خود را به نسبت نکرد و در عرب نام

بریناورد و نخل تا سایه او را کردن چندان و سرافرازیست بان نام هوا

واری و نزهت شکوی بخت و عرعرا دره او نشسته سر بلبلان

میگرد با وجود شیرینی اگر که خدش منبسی به الله سر پای در کل با ندی تا سرو

باید کس لاف آزادی نرود بر خاک نشسته نامزدون با و عسری جسته

و در کارش خاک نه لغت فرو برده و بر ماحد مشار افتاده است

۱۰۷ و منسوب بامده مقدار دلداد و او و گلچین بامده رب و جمال خارا داد

انجی حمد خا و غنا کت این اسند وقت از خار بوستان پاکیز

روان و لطف این تشبه مولانا جمال الدین سلمانی مفرماه

مصور از دل از روح صورتی سخوت مثال قدر از بر کشید و است

بناغ اگر خواجه درخت نامت او از جای خود برود سر و اگر چه پائیز

باب هجدهم در صفت چنان میان اهل لغت خاطر

خوانند و پارس میانش گویند از آن جهت که واسطه کمتر است

میان بکر و جود و بازی اسف باریک میان اگویند و اسف

باریکی میان فرقی است از باریکی میان و میان باریک و باریک

چنان میان باریک باریک است کرده اند اما شیخ سعدی مفرماه

میانش را و مویش او و صدره که به چانی میانش کمتر از

موی و مویش تا میان باشد و در تشبه مانه مشت هر که ۱۰۸

باریکی میان بزار باریکی مو کروش است ظاهر تر از میگوید

طرد آنت که و فی سخی حکومه ^{بکلی بفرماید} و نه منهوم کشی که ^{میانه} میانه

و نه نیکه نفعی و اثبات این مبت قوی دارد بر موی اگر بیانت قوی کرد

بستی از نیستی بودی فرقی میان سستی انجی اگر که بودی آن را

که کشوی آنا که بقیین پوشیده چنان باوی بروی بشد موقوف **کست**

و نام دلیل نشان پنج صفت میان به باب لطف موصوفت اول

انکه اهل نفس اند نه نفسی خوانند خاک که غمرا در غار مانی مفرماه

که کم شود از لطف از ضمیر که دون برابر در کت ثامن نهاد دوم

انکه چون خودش تصور شود و پیش بخوانند خاک که شاعر میگوید

سجده که او سجده اند اران ثانی سم که سودا بیان موارپست

۱۰۹ مویش گفته اند خاک در شبیات سحر آفرین گوید بدان بی نشان

بو که بار یک بنان بصدور کز کرده نامش بیانت چهارم احوال

در دوازدهش گفته اند خاک که فاعل گوید در می است در میان خود و

عدم نشان رازی که با وجود مکر در میان گرفت حم که کیکه کرد

از وقت منی بار یک نام داده و کمال الدین اسمعیل معمار شبی

زمنی بار یک کجده مرث مکر حدث مان تو در میان آورد

کشی نشان بیانش او جرکت رسی مکر که سانی زنی نشان آورد

باب دوازدهم در صفت ساق اعط عمر و در علم همین لفظ و عبارت

مسئله است هر حد صورت دو میان معسی گشت و در حد هم

بناش نیست که کرده اند ما صهار که نوب و قایت و سانی و

مسئله سرج و سعد و در عرب سرج سحر است و فریدان

۱۱۰ نمایش سر کرده است خاک معمار ساق تو را از پا آورده

زوت مرکز دم ستون غابی را و سینه الدین عرج پیش

نبت داده است هر که بران ساق کینظر افاد و گفت

عاج خود افادت باشع نیم و این تشبیهات در جفت سفل

نبت الماس علی الاعی حرج و لاهی الاعرج حرج

و در علم سید مطلوب و به طور سبب کرده اند خاک در و صف ساق

ساقی فرخی معمار مودر ساق ساقی ترک مرث ساقه

بر پا داده در دست و تا خزان علم پیش نبت کرده اند چاکو

درامی میفرماید ساقی زده هم بر باقی سیم و آن بخت کرده

پسمانده زود و این نوع خاص سبب عام فریت اکنون

صفت ساقی بن و قسم قرار گرفت به پایان آمد این فرحکایت

۱۱۱ مخافاتی اما بصورت مکرر شکل شامل شامل سرپای خود
 و چون ترغان این اینه اعدال حسن را ثاب اعضا شایسته
 کرده اند مرآه کمال حسن و عروس نظم از ثاب الفاظ منسی آراسته
 نو و ماضی نظر اولوالابصار کرده و سپارار اسجاد غلطی که تفتیه
 جوامع این معنی شک پان آورده اند حق او در مرکز خود قرار
 داده اند و خود را برابر باب نظم ترجیح داده و فضل ارا که سرعا
 لب اهل شبه نهند باید که درین ابرج کو سرشته کند حاکم طهرالد
 فارمانی معنی نامه کمای لب پرش من کرده اند کمال
 صلصل بستان و ج کو سرست و هر جا که روی را بشت
 شده کنند باید که لب کو بشت کنند کافال افعال آید مایه
 برسم تا به یکدوب و بشت است عوض کو بشت

شالی

۱۱۲ شالی ذکر در جمع و صریح مصدق این معنی معنی نامه ارا که حاد و حاد
 کادرب کرده جای گاه و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 حصص مصور است ارا که و عسره جره همچون سوار و سوار
 و هر جا که لب را بکشد و سینه نامه که خط را به سینه که حاکم سحر آفرین
 و نامه احساس نام احاطه نامه کر سکان سده نامه
 و هر جا که روی اهل هم است سینه نامه که خط را به سینه که حاکم سحر
 آفرین سینه نامه بر تفسیر هر که و سینه که خط را به سینه که حاکم سحر
 خوات برآید و هر جا که زلف را بچوگان سینه که باید بختند آن
 بکوی شب که حاکم مولانا علامه شریف نامه دل و شایسته و سینه که حاکم سحر
 حاکم کی که در می حاکم کو رود و هر جا که زلف را بشت سینه که حاکم
 روی اماره ش که حاکم شرف الدین شرف و معنی نامه شعی

۱۱۳ محرفست بای که یافت می بخورد و است بای که دید و اگر صفت

تصریح کرده گویند در آن مهاله شش و خا که گفته اند

حدیث زلف رویت کردم جاوید بستی و خوش منانی

و اگر در مصرع چشم را کرس گویند ماه در مصرع مانی زلف استل خوانند

و شاید که آن یک را چم گویند و این یک را سبیل یا آن که اگر کرس خوانند

و این که از زلف باید که مرد را کرس سبیل گویند و ما چم و زلف خوانند

حاکم مولانا حسن الدین طبعی و ماه سبیل زلف جاوید می رسد

رکس منت بخوابم نکند مثال دیگر مولانا سید بهار الدین در و در

چشم خواب خواب به ساحران **سبیل** زلف بای تو به

صاحب دلان شکت و افضل المتأخرین مولانا رکن الدین بکرانی

کبد ریشانه آفتاب خسار کرده است و تخته را فو نه از زمین زلف

۱۱۴ تا در حن که نمرانه طرف از نمره ای افزون است کعبه ریشانی

زلف کاهوت بخانه و از اقسام شهبات این سه لغت را این قبیل

مر جا که روی اصبح شده کتد ماه که زلف ایشام نسبت مند و مرگاه

گویند که صبح از عکس خساره نور تو نسبت باید کفن که شام از نا

کیوی و فو نه است تا درین صفت امتیاز پیدا آمد بر روی زلف

خساره تو صبح شد از عکس کیوی و شام و مرکا که روی اجداد

شد کتد و چشم را مادام ماه که زلف را سبیل نسبت مند و لبر اشک کج

و قسم مولانا رکن الدین آورده است نشان رخ و زلف مولانا و سبیل

نوزاد و چشم و شکوه مادام و مرکا که روی انچه شده سبیل

زلف ابیای شده که و شل پر نوروی عو رشده و در سایه زلف

راست چمن کو که صبح و طلوع سحر است و اولی آن بود که مرکا

۱۱۸ روی را با قباب تشبیه کند باید که به دلیل روشنی اثبات که چنانکه

شیخ سعدی فرماید: بآفتاب نماند که یک منی کرد تا مل او جنبه

می شود بسیار و این ایه و این شعری سابق است پادشاه

جهان اثنی عشر و سی طوسی از راه شایب بر در ایوان سده کرده است

و کی در آید و این است شهورت بابر و کمان و کپو کند

بانه که در اسر و بلند و اگر قدر بهر و شد کند و روی را با ماه جاری

و این صفت را غواب خوانند عجب بار که از غوامت چاک و شمع کند

میفرماید من ماه دیده ام کله من سده دیده ام قاپوش و این

صفت این مکر گوید: استی اجزین و قدت که دید ماه نامان

بر سر و سخی اگر و حقیقت مختلفا صفت کند ماه که در در با هم یک

و در نسبت بود خاک نامی سفر ماه سحر در با هم و بهر در شکر

آب حیوان آب و جان و من و از روی مراعات با هم را بیکر ۱۱۹

مان است که سحر را با معجزه عادت این اقسام عن فرضت بگو

فرض عن است اکنون مشک را این نمونه کافست این شرط و احوال

و بجان سخن تعلق دارد و کشته متقدمان من فرض فاین این خانی شد

اگر بعضی این است اعران بواسطه عدم استعداد خلاف این که نه خلاف

این شد طریقی عقل حکمت که طریقی العقل واحد و عجب اگر از غایت نماند

نزد عجب نماند و عجب انز و به ان خورشید که عجب متقدم و از

خواص نمیشد و اگر یکسره و سده را بر اعلی ادا فی نسبت است

شمار خود کرده و از حقیقت شمار بحر اگر خطای رسد نماند و اگر سبوی

در نه نماند لاجرم من فرض سخن کوی معروضه شود فرض حق شمس ۱۲۰

نماند من احب معرکات عجب تر که با آن نسج و کابنده را عاقل

۱۱۷ خوانند و خود را حاضر میدانند و حال انکه کلف ایشان عام است

انکس که ز شعر شناسانست و اندک مصالح با کجاست مرگانه که طعنا

اربابم شود و ناما محمد صبی کوزه کوزه ترپ و جھیل و ز غف جسم

چوب معلم و زمان نامان مستلیم و قسین فرمانده اگر در حال غفوان شب

محب بدادست آن قسم در خود صیبتی تصور کند آن استعدا نام بود

چرا که در حالت شب مرگ که رود در جواب کوه بهن که

خوانده ام حمد از باد من نبت و از غایت چهل منفه سپیدی و بانی

مکر فض فضل الهی شامی و غافل را که اس کال کال معلن استعد

قابل دارد چنانکه سحر صمدی فرموده است باران که در طفت

طبعش خلاف نبت در باغ لاله دیده و در شوره بوم حس

مستعد سحر آفرین و طالع کتب و کیران چه مباحث بنود در کن بنا

۱۱۸ دل و درد و زولی صد کباب بخوان کرد و فلیه فان نامی آورده

که بعد از بجات و کرامات سحر و سحر نوعی از خوف عادت

مخصوص مرگش قبل آن سعادت نبت سلطان الشعراء انوری

مفرامه شاعری وانی که امن قلم کرده حساس ابتداء

امرضین و اشا شان بفراس وین که مرغ خام می پردارم اکنون

ساحر است ساری کوتا به پشه کوس لالاساس بناوی

من کرامات شعری از بجز است و شعر نوعی بود از سحر حق سبحانه و تعالی

و نشان بی صلی و عید و آد میفرماید که ما علما و الشعراء ما یفنی که

پس بنا علی نهاده بن دلیل شامه که نبی شاعر بود ناما اگر عدم

خط موجب نقص بودی بکسی شرف موجود است بکتابت ابعاد

فمودی در مقامیکو شمرده اند بخط و خال امثاری

۱۱۹ اگر چه اهل توحید میگویند بیک شمس لوح الحفوظ پوشیده بود و شمس چنانکه
 پوشیده بود نظر بر سر نبوت بود که خضی تا ذوات بقول و از علم
 نبوت و دلیل آنکه دیگر مورخان عرب آورده اند که در عهد سانی کور
 ام القری بنحید بنی اعلیٰ افضل الصلوة و اکل الخیات بن اعتبار امی
 میگویند که نموده شمس که مبارک بود اکنون چه شرف و رای آنرا پسند
 مکان شرف الطاع نسبت کند و عطا داد که طعن طاعین در عرض
 بحسب قدم و عادی نهود است کار کلک این است که پرو
 آورد در معرض محمدی بوسه سحر خدای طیف محمد طیف حق
 مادر من برنده بنفشه چون آمد اما که ای غلی قامت سنی اعیان
 عظم مدح و ثبات و نظام و در سر کرده مد فو به و باران
 مد خون مشک جگر کور در سندان پوشیده است که عری علی

۱۲۰ صرف باید کرد با حقیقت آن سده و نامی برآورده مد عمر علی گستر
 مدی که نامش آمد بشیرین بانی اگر ترست اساد با جوره صبح
 شدی طهر خاست فرمودی متقی که من افضل در جهان یدم
 مد جای پر بود وسیلی اساد روزی در نشت اساد خود حسن ابن محمود
 کاشی نموده امضا فرمود سوال کردم که مصرع را بهت میگویند و خانه
 بهت این و را اما که کجاست است در جواب فرمود که اهل لغت
 مصرع یک یاد و دلخی را گویند و مصرعین مرد و را شیخ مدی در آ
 بصفت خواجه علاء الدین صاحب دیوان منسوخه بوده در سخن
 مصرع خزان لطیف بیتم که خواجه شاد اگر در خود کند این
 بخوبی بخش که دنیا بهیچ کار نیاید جز آنکه پیش فرستد باز و پس از
 چهار کن سنی است و در مصرع که عمارت را یک بهت چهار کن است

۱۲۱ چاکر نقطه معنی و صفت خیال و پند معنی است که به بین اراکان

مستکم بود و صحن اگر در درکن صدر خلی واقع شود موجب استقامت

در بیان محرم گردد و اگر در عجز حده آمد در صدر رشح عادت که به این

دلیل که لفظ و معنی پوری رصف و حال کمال عادت است و کمالی

رصف نیز دارد و محال نیاید سخن خوانک لفظ و معنی

که لفظ و معنی و تمام معنی حال و لفظ و معنی که معنی است

سخن باید که معنوی در دست و صفت حروف در دست اگر معنی بود

و اگر یک لفظ معنی است و حال کلام و عروس معنی است و معنی

مسطح و عروس صاحب حال را بر یوزر مسطحه اصحاب حسن

صداد و اراحت مسطحه محال کمال توان رسید و کمال

حال توان رسید صفای عرب در مودوده الکلام العصبه و باطل

۱۲۲ اولیه جنس الاذن باذن و سر سخن که منع بود و قرب الفهم در راجعه در کمال

کند و تصرف در ترکب و قدرت و غیره در ترکب و صفت چرا که هر

نظام که و از حد و ملک که مقتضی میگرداید و هرگاه که ناظم ثابت است

عبارت از راه ترکب و عادت که سخن نیست بود و چون سخن از نیست

حرف خالی نیست بیتی که معانی در یک سوال بودی و صنایع در یک

قاعده و غیره تکلیف و به ارمغان بر جانشی و حال آنکه خلاف نیست

پس معلوم شد که فضل شرای می و انبای جنس از باد و هویت

که هر چه که سخن گوئی پیش میاید و گفته اند هرگاه که در سخن بر نفس میاید و نقش

می بند و چاکر گفته اند باور نیست شعر و خاک رنگین است در

باور رنگین میفرودش خاک رنگین میسان و از یک وجود یکدگر خرا

باید نیست کرده اند و صفای آینه از رویشی است برین تعبیر

۱۲۳
پایه که سخن روشن گویند تا صفایا بنده حاکم طهر منموده بصفت
سخن خوش نسیم از خواری بیان آن صحن بیان شده است
و طایفه سخن از لطافت باب شده کرده اند و لطافت آب نیست
پس باید که سخن و آن گویند تا لطف بود خاک که شمع سعدی فرمود
شدم جواب در همه عالم روان شده است و زبانش میبرد و بخت
نغین و کردی سخن ابروس منت کرده اند و بکارت عروس
از آنکه استیانت پس باید که سخن پاک گویند تا مگویند و سخن
کافال استاد عروس مجله طبع هزار دل بر باید اگر بخت
از رخ بار کوشه مجر و بعضی سخن را بگویند نسبت کرده اند چو اگر حای
در کوشش دارد سخن در کوشش آید و چو کوسر اگر چونند کبریا
در اگر سخن تحقیق گویند که در دانا از مدوح در یاد دل زینبانه چگونه

۱۲۴
بر سر آید و در حلقه کوشش حای کرده که در کوشش سپاری نیک است
پس در کوشش نماند سخنانی از نغمه سرخه پیش ازین فصلی در باب معانی
صنایع در ملک پان آمده بود و فاما بحکم سخن جدید نده سخن این سخن در وقت
و خانه ملک امید بخت غرت چنانست که شرف قبول بنده کی حضرت ماها
اسلام باید تا قبول جان و نزهت شمرت این سخن دان کرده که چه صفت
کوکب که در جهت باید و مقدار سختم خود معرفت و چنانست که آید
کلزار با وجود آنکه بعد از مطالعه حدائق السحر شرای همه در فایض شعر
از غایت لطف طبع تصرفات را کرده اند تا بحکم من شده مقوم فو
نسیم این خوشه صحن خود را در ملک جویر بیان را در نظم شده و آنچه است
باید بحسب مسافرت اطراف و محالست اشرف اشعار و کتاب
کرده بودی هیچ طبعی طبع پوشش بر گرفته بر طبق عرض محض و در

۱۱۵۰ که چون برفت مطامع انبای جنس بر به و شرف کرد و بی هیچ زحمت

و تحقیق شناس شود که میزان طبع اهل نظم اقتضای استی کند و سخن گوئی حجاب

کمال باید که راس کشاد و ملک کردار بود تا سخن او بلند می ماند حاکم

کلام چه مفرمانه قوله عز وجل اید بصیحة الکلم الطیب و العمل الصالح بر حقیقت

صفائی لال سخن از تسبیح دل است سرگناه که مجاری آب بند شود

جاری نگردد و ضمیر آینه صورت معنی است آینه روشن بود معنی حکمت

صورت بند و الکلام صفت الکلام و آدم که مکمل باوصاف جمیع موصوف

نگردد از تنجی حال نوع و در عالم غیب روی کنایه شش بند و پرست

باید که شاعر را طلب حسن غالب بود و حسن طلب سخن او سلسله خیالان حلقه

عشق کرد و چون شمع روشنست که بواسطه صفای ظاهر تصنیف طبع

سخن از باب قلوب در دل سوختن آتش عشق گرم تر در بیکر

۱۱۵۱ فرقی است میان سوز که بر جان خیزد تا آنکه بر بیان نشین هم نبندی

قد فرغ من تحریر نه در سپهر الموم با فیض العشق توفیق الملک

اخلاق اقل الفکر و در ویش مستوی الا و همی سینه عاشر

ربیع الاول سنه خمس و خمسين

و ثمانیه و سلم تلبیا کثیرا

کثیرا

م

صفت اعضا سخن بان بست و چهار اندر چار که آن چهل باشد

و چهار لازم آید تا خوب باشد هر چند از آن بطلب و جاست

کرد و کلان خرد و در دوزخ و با باریک ملک سخن و سپید سائز

خند بزرگ

بسی دندان دست پنا روی باز و فزین سرون

سرخ دراز

کوب ب زبان منکان نید باه کردن سوی قد

بارکیت سکت

چنی ب انجمنه میان چشم سپی دمان فلان

سید پناه

روی چشم دندان چن بیا چشم ابرو زده زلف

کرو فراخ

روی زانو ران سرون چشم شانی سیند پست برن

آسجا که نظر گاه دل مخمونت آسجا و مرز رسیده بالاحت

۱۱۸ بسی صشان حال با جسته مجنون اند که حال مجنون است

ای من لبه ای تو پر اسن مردم غمت است من دهن

کرزاکه مرا من سکین می

مطلعه خون بنده در کردن

ای لایم سیت کدشت بعد از نیت بهوشن باید بود

از که و رات شطیت رتی با صفای سروش باید بود

سوی شربت ای ماه خاست خیر اسخت کوشن باید بود

بر کجده و حرکن اندرس سوسوس جوسن باید بود

بر سرش با چون یکب باولی پر جوشن باید بود

سینه که کنج در مسی طلی چون صدف جز کوشن باید بود

اندین در تن این سین کرچه رو ماه و سس باید بود

۱۲۹ که حسن از حسن و رست

کاخ و رست خوش باید بود

که گونی خوش آمد همه کس

با خوش آمد خوش باید بود

از ما اگر سومی نبوی شمع علی

معلوم کی شود که زارای رشت

ای دل از انجان اگر توست

در دستم کنو که ز پای رشت

قطع علاقه بخین سحر را

از کرین مقام شای رشت

دنیاییت بر گذر راه آخرت

در وی کن مقام که مل حاجی رشت

هر که نشو چو این بین از جهان جان

او را که رحمت چو پروای رشت

بجز از باججوی حلاص

که حذر برده قدر هر رست

بجز از بلا سپاه غلب

را که واقع خدایت فی حدیث

کینه شد که به دلف دل کان مرغ

تیرا کان کنو و فرو بست کان

وز دور ناموافق ایام محفل

آشفته شد حور لعل تیان و کار

در اختلاف کردش درون و بیرون

ایثار من شد ست کنون غا

در صرصر عموم دم سرد عاصیان

پیرک و بی نوا چو خزان شد بهار

با عقل کار دیده که در حل مشکلات

رای و بست تو من و منار من

کشم که اسب می کشم از حشر شمه

زان پس که در گذشت نه حضرت

کما که سپهر این بین جز طریقی صبر

کایت و حوادث و سر خیال

شکایتی که مرا بود از خلک کون

شوا کبر و بگو نصیحتی من بود

چه گفت گفت زمر سپهر دل بردار

که نیست طلس نلی حسن جاسر

۱۳۱
بیاغ نه زهر جهان که بکشش
نداوشد روا را بقلب می بود

نه ارا می بر اصل نامه که بود
و کربای شرف فرو قید بود

نه که که گفت شاعری که بود
خبا ز ملک آینه روان بود

هزار سال تنسم کنی این سه
که یک دست بر او کسی باید بود

تو بپاش بر حال از بدان
که شمع کنی بر اکس که شمع بود

ای صبیحی کنم از ز که بشوی
تا برده رخ کج سعادت ز روی

رخسار در میان کنی این بیت
که که که آسکار شود ز آن محل شوی

کسی که لاف بزرگی میرد بشک
که تا چو نه که پیش خلق آید

که شرم و تیردی بود از بود
و که نه روی بگردان ز شو و طام

کسکه

۱۳۲
کسی که با تو کنونی کند چو تنه
دست است او گوش در مرا

و که بدی کند او را بر دگر کار سپار
که روز کار کند بهر تو مکارش

تا خود و دولت و دست یکن
سج کاری که از آن غرور باید کرد

زانکه ملک و دایام غم
و ز تو ماند بدی در همه عالم

بدان که شمر خار که سپار شود
ست سرمایه احوال می شوی

در سر دامن ای مار تو در کار جهان
که نیز ز گلشن ز خوشه در روی

از جهان قطع نظر کن بر دای این
تا بنا به حجب آن تو صاحب خطری

اقل نظر که دنیا می غافل طلب کند
جز به جز نیست در آن عالم نظر

یا به کمال عزت یا کتاب مال
یا به حصول راحت یا بن نفس خرد

۱۳۳ خواهی که در سر دلت زل
 بشو بگوشت جان من این پند مستبر
 که آرزوی غرت جاوید باشد
 بر کن دل از جهان که ساعیت مختصر
 بابت کز کج قناعت فرو شود
 تا در گفت چو خاک شود بی عیار
 در میل خاطرت سوی آسایش
 پس جان خود کن سپه ناک خطر

مرا دوستی کو که باد ششم
 بگوید که این شکر صمد ارباب
 که کرد اوست اقبال و ملک
 در آید بار او صبره و افق
 نیم از خدای محبان آید
 که سر شام آید پس باید ادا
 از آید بار و اقبال باد
 صبر برین آید روزی باد
 چو خواجه که شستن جان و سن
 چراغم خرم من چه باشی تو شد

۱۳۴ محبتی ابریم سخن جامع کام دل
 ای نیابتی و بی عیار که تو
 بهتر از اسباب طبع حاصل است
 چو دیگر در منسباید در و الا که تو

هر که با خوشی تن عالی بود
 کی شود خاطر نهشانی در دم
 با حسد در کج خلوت سر و
 کربش دی بیکه از دم یا چشم
 همه می کرویی پاسبان و علم
 کو پاسبان بهستی در عدم
 چون اندر بند جاده و صبرم
 سهل باشد که با چشم چشم

و الا فلان بین تو که کشت
 در پس وی نورست از زده کمر
 الفاظ و کلماتی ترا زده فلان
 اندر مذاق طوطی جان و قوت کمر
 دی قطع دست من افتاد با کمان
 از کفهای تو که مطلق آب کمر

۱۲۵ چون دریافت ششم زنی ز نوادان دیدم که قطعه نیت یکی حجر کو سر است

نی فی صواب نیت یکی حجر خواست

عمرت از نیا که ملک سحر است طبع را بقوت حکمت سحر است

نیز خوشه بی خویش و دینا نگاه کن که چه گفت از طریق انسانی

نیت چه مصلحتی صورت تو بر نیت و میل آنکه به اندک آدمی از نیت

بر کنی حال چه داری پس چه هست بعد حشر که کن به چو اشیای

فریب او شنو آنکه از این نیت نیا به آنچه که هم آن کند از نیت

پام و اکس کبریا و سپهر که ای کشیده بهر در از آزارم

تویی که جز تو گفت خود منید ام در آن مان که به جشی سحر سحر

۱۲۶ دلی چو است لوحم خدای سنگ است نیر باد که از عشق تو گفت آرم

جواب او شن گفت از چه نیت است پاک جز تو کسی نیت بر نیت غلام

خود چه بخت آب شرم از دیده که آنچه از پس من کرد ده پیش آرم

موی من پس پشت اگر چه نخدی هنوز من حق صحبت نیا و نگذارم

از در کار و صالت چو باد میارم نزار قطره خونین ز دیده میارم

در آنک بوا عید نیت و نیت از آن حسن از یکی با بهی کرد نیت

حجب حال خود اینک بصورت نقیض بر اهل معرفت این نیت نیت

صدیث من بوا عید فاعلاب من از کجا سخن بر مکت ز کجا

در میل طبع شیرین نفس کز آن و از او عقل به سوس

۱۴۷ زبانی که رفتی پادشاه

که اندر حنانه شب او غدا

نه فدا کل حسه می آن سب

کرم بدست قدسانی سمن شاه

ز شام تا سحر می خورم که خود را

صبح کان بود پیش از ناله خراس

نخواهم آنکه شود ثانی مرا هم ما

بجا هستی اگر بود از دوحه

شکم آید از دگر کس رزم آید

خودت کبر از آن کن بخش

ببارش با شرف از مو بخش

زبان افروخته خاموش

که بر لطافت طبعش دوق من باشد

ناز شام زمان شد دوق من باشد

بجان چشمه ز کان غریق من باشد

و کرد محرم صدق صدق من باشد

چنانکه عادت سم دوق من باشد

لفظ آنچه نرود از بوق من باشد

بغیر می گفت با من کی

که پری تراد بیان چنان گرفت

هرت شد سپید و نه از دست

به کوشش می ساد و دل چیده

زلف و خط و خط و خال بیان

مطیعی هست ناگوار مرا

تا بشم از سحر و سحر

هر چه از ناله ات دید بر خن

یکتا بغیر این مبین

که بر تویی از نصیب کران

چرا از جوانی شد بی کران

سیاهی خال و خط و لبه آن

زمانی ز کشتار و انشور آن

ز یادت بحرص سپهر آن

شمرده شده با شمع بخت

تا سحر که ز شام باشد

هر چه از جانم است بخت

این چنین مطیعی کبر است

۱۴۹ وقت هر کار کند و اگر که نفع بود / نوشن از او که پس از نوک بسجرا

ز آنکه چون نشسته بگراند محراب / خاک پری بود از کوثرش آری

تا به عسر تو خواهی ز خدا بین / تا مراد دل او و ذکر صاحبی

امین وقت دین گنجی ز جهان / سه چار بار بگنجی نشسته محمودیم

نیت اندیشه از کوثرش خلق / چون حسنه در ابرو داری تو

هم افتادن بس بنود / چون نباستوار داری تو

در جهان گفت یک بر یک / مردمان پسته خود است

ترس او بار و دل بی خود / در کوشت یار و دام و دوست

جو هسته به با چو شی است / آدمی جان آن نشسته

و آدمی است حلقه پیوسته / عقل مر جان آن نشسته

مرکز مال است عقل منب / روزی آن مال مائی پیش

و اگر عقل است مائی منب / روزی آن عقل مائی پیش

آدم به شرف عقل بود / که به ان حسنه و اندیشه بزرگ

صل پر کن منب باشد محض / شک بی بوی خاک باشد کاف

مرد و دشمن دل در و ان بهر / تا به و خصم حسنه کی کند

۱۴۱ گنجه قدس نجفی اردو ناموا قصه سید کی کند

بر بیایم اگر ضعیف تو نیست دل و زبان بودی

بر دود صد کوسند و افزون کی یکی تن نگاه بان بودی

چون آهسته شدی بخود کز ناری بس غیب چو تو

بخ کوسنک خارده مار کند دستش کو با شش زانده

شرف مرد صورت جانست کین بادام باشد و باد

خود اصل از آنکه باید جا تن دل ز جان جان خود

۱۴۲ مرد را بار بصیرت از آنکس قدا و دایم نصیر است

نمودنی که نیست در عالم همت کس از آنکه سیر است

عالم دل با آفتاب خود بس چو آفتاب چرخ جهان

باز چون بر تیره نادیده گو کند روی آفتاب نهان

بی حس در او چو نخت مار ده بر خلق از بزرگوار است

دانش آموز را بر دانش برساند بکام و پروزی

در جهان هر که او حسد دارد کند او قصه دانش آموزی

دانکه او را بخار و آید نرو خانی ز سکار است

بی حسد و اگر کسی شدی سرو
در حجاب علم و عقل و عیار

در بصورت بدی محل در
باغ وستان از چار به

جد کن با چار به سکنی
وین دست تبار و عسرت

ناکرد و ترا بر وجه
دل و نامر سیاه و روی سیاه

جان من زنده آید ^{فرز ایزد ادم} آفرید
آفرید سبب یکی کردار

انچه بر تو خوشتر بر عهد
و آنچه نزد تو خوار بر عهد

چون فرمانده آمدی بر خلق
جد کن تا ستم ز عهد نری

۱۴۴
باشد انگو ستم بد و ست
و در شش میر خوشن کوی

باک و کنی چو پستی باز
بصیرت آن خشم و خشی

با چنین سیرت و چنین خلعت
شاید از لاف عاقلی زنی

کشتن لفظی به سنجار
آتش اندر دل و خور و دل

چو طبعی سبب کنی توانم
خوشتر از بدست خود

مرد حاصل چو مرد سهارت
دار و شش صفت از فکر

چون بخوبی دوا می خود
زود مرگش زنده با من

۱۹۵ با مر کس چو گفت خواهی کرد

چو کن نامکو کنی کشت

نامکو چو گفت خوب نرسد

که دل مار و کدال کشت

سخن است ز نهی بسیار

سخت باز و با مشرغ بود

راست گو باش تا توانی را

چشم زخم سخن دروغ بود

مرزبان ای سرت به

بی بی به ان چه اگوید

زشت باشد زهر که در کلکین

عجب کل خاکینان جوید

بصفت خود آوری

بگذر از مردم ستوده ضاعت

هیزم خویش تن ساقی باز

عجب خود کسان کنی سیاه

ز تو در حق مردمان سینه

کر نیاید بی سباید کرد

درد ناپسند که انجمن سخن

ز هم سبب آن که هم نشاید کرد

کز بد گوئی من سخن شنوی

بر تو سخت برم ز روی خود

گویم از تو نبوده حرسند

او مرا پیش رو نکشی به

شخص تو خانه است بر زقت

مرد را اصل و در زبان دوست

چون کشت دی کشاد بر تو بلا

چو بستی مبت اوجت

ز تو دشمن دران بسیار

مرد کم گوی پاکه دارد

۱۴۷ تو زبان را نگاه دار ایضا تا زبانت سرت گم دارد

دین و نشکرین مال و کز کار خود دل آگاست

کاین و باور ثمانت خواهد آن و با تو کجور هست

کر خسته و مندی زنی مردم آنکه با مال و آنکه در ویشند

بدیندیش تا توانی از آنکس در حق تو همان پسندیشند

مرکز اندرین مایه سخت پر ز زرخاست عامر و شش

تن و ن و در اگر خست شده ز بر بکام کس بکام و شش

۱۴۸ مردم نیک و بد چونند و است عالم چه فرقی ویشش

میخندندم از مسلمان و باور نیستن سوی سنگ حج میکش

چون سول و غایت قصه گو کرد و آنکه از وی چند نذر آید

بیرگان ارکان حکم آید زخم اورا سپهر نذر آید

ملک الموت چون کین بخورد میت هر زنده کاسینه

جز که تسلیم ای سلیم العقب چیست قصه بر آسمانینه

خنده بندای بر سندی در دل کا نذران جا کیم نذر آید

پای تو جای ما گرفته تمام دست گیر و اجل که بهم آید

مرد را چون گفت بنود است روزی احوال خود بنا کند

دشمن من که چون شود و زبان سرگون وی خود بیا کند

با کسی گفت بود هر اسالم که تو بادا نسی کو و محج

زانکه هرگز در عیال و هیچ شیار شت با نامح

یاری از مردم توانا خواهد که شربار نهامی دانا دار

کاین سوده کند ترا دل و جان و آن کشود که ترا سر کار

چون و صد شیخ یک چار دانکه سباب شور و سرشار

هم استونید

برسد یکدگر بهین شطرنج که سار چون می گویند

نقد چون دره مهسان آید بی تو مش بقبر جا و افتد

مرد چون بنیدد روز خوابد خاندان و میان و افتد

بست چون شید قاعت در آرزو عرض طبع چو آب شمر

آن کی بیدار و ایم و آن دین کی بی بست و اصل شمر

روزی در روز بار یکدگره چون که جان بست یار قاب

در شید قاعت روزی در نکست در غیاب مرد

۱۵۱ تا اصل دست و ان باشد روزی اندر دست و ان باشد

چو روی مرز و شس خیزی ما کان بنه و تو نازمان باشد

شاه شطرنج اگر بی جاود نیست کشتی جو کشتی تنهات

چون شش نیمی چو او چمن بقامت کمن طبع پخت

زندگانی اصل هر کاری زو توان یافت سر چه بختی است

شما بان کار به عسرت چون عسرتو شافیتی است

اول انکت بد و صدر عمر بکندی خلاف چاک حسنه

کل که از باد بکشد اول هم ز باد او قد بخاک حسنه

۱۵۲ مرد را دم چو بت کشت از باد سوی خاکش چو طوفان کز تازان

چون کل بوی و آب کشتی شل او را با شس اندازان

مرد را جو که عسرت کون شش اندر جهان بکند ان

خوشه چون زده بد بقیس باشد که سر شرا به پس برود ان

شوار عاقلی پشیمکاره جو سر عاجنه ان در بیان

کان ستم چون کمی فتنه بر تو باشد بقیس بر این

هستان نه اندر و ششماره جبه کن آذر آن شکار شوی

اگر من سر به سکاری نادان نه سکاری شوی

استی هر کسی که پیش رفت
دو دو عالم ز ترس نه شود

مرد چون بکند است یعنی
کرکری جوید او شکسته شود

چون را با کبکی نشاند کا
با تو کس چه سود یا چه زیان

کنند با کنت تا جان باشد
دست بی دست تنگ بی تنگ

پای باشد یا کوهی
یکه با نام به به بر تاج

گان ساد سجاد مرده
دین بند کران کند محتاج

از به بکس شود و گریزان کو
باشد از رفت بهی آگاه

دویتی مرد می سپاید از کنت
باشد از رفت دوی آگاه

مرد را چون که دل نباشد است
گفت و جنبه دین و خجسته

از غم سه که تا جان باشد
کردن انگین بر دین شون

چون نت آفت تو چون شد
دیگری از آن سبب شد

کاین چه عجب و بر دل تو
شاید غمت ز دل برداشت

خوش من کن غم دل کنی
گر خسته در زده است اندر

ز آنکه ز خسته و نباشد است
مده کن تا تو چون مده بر تو

چون اندوه مردمان بخوری

بار دیوار تا زمین کشد

هر چه داری به عالم است

جاه را جاه و سرور را سر

هر که خواهد که رست جز نیست

آخر کار کس دری نگشود

که دستاویز اف کند

دیده آن تو پیش کیست

مر ترا کی شود اندوه خوار

بار پست از کجا کشد دیوار

راحت آن رنج آن چیست

گلخ را خاک و شحت را شحت

رستی باید بر وقت نیست

جز بد آن سان که اول اندر

لحظه خویش از بارت کن

در خور عمر خود عمارت کن

چون از خبر دین غم دین

که در تخت داری نه کام

مر ترا چند ازین امید در

خافنی خود چنین تواند بود

هر که اصرار آمدن خاک بود

از زمین برستد کم که برداری

که در پایی طواف کن

تا که در دلت خراب و تنه

بر خیزی بر خیزی داشت

کار دیوار و آن پخته کار

با چنین عمر اندک و کوتاه

در جهان لا آرزو افتد

هم خاکش بر مکان تواند بود

هم زمین جای آن تواند بود

۱۵۷ حاصل تخیل ز کمال به
صفت خرم خیم کور و روی به

تا تو چون خوشی منی
بچاکس صد دینت کند
چون مالی شوی ز غر جان
خبر نظاره کردنت کند

در برابرت مومن آید
توئی آن چهره کاندو سنی
خوشی بیمار و می ندان
به یقین ارباب کو پیستی

بست همچون نمونه خست
ز آنچه داری تو در بدن خود
کرد و نت بست گفت به
در درون تو خوب گفت خوب

۱۵۸
دل مردم چو کینه شاس
واذر و گفت خست همچون سنگ
سنگ ری بکینه چون فست
در کشن از وایچ در

در خور طبع مرد کوی سخن
تا در آن سخن بیکزاید
تو ندانسته که مردم را
جامه در خور و شخص نباشد

غیر از صده از سر شک تو
صفت کفار یک با دل
صفت از صده از حرام تو
صفت کردار یک با ^{سقط}

دل فوید از کز کشن است
مرز بر سر آفتی آمد
مردم در دمنه را بی شک
رنج دار و راحت اینجا

اندی کان بخت خود باشد شمرانده نش طندارش
 شادی نرکان در قبست شمر شادی اندو انکارش
 بی سکونت باشی بی آرام تا تو را سر کس نرنجاند
 باد بابرک که تواند کرد آنچه با کوه کرد خواند
 مرد کو رقت کمال یافت و شد گفت و گو نخواستش
 آن پستی که رود در غفلت چون ربار بماندش
 هر که او خوشتر شناس بود بنودش جهان کسی دشمن

۱۵۰
 با نرس انجا بود کار پ چون کار خود بود بان
 پس عجب باشد از سر کس کوه عقل بر عجب اکران ارد
 چون اند گرفت بار کس انک او بار خود کران ارد
 مرد را باد نخواست اندر چون کوه پست بجا کوه
 آن پستی که باد در دیا چون می شد نغیبه رخت
 که بریدی چشم سر مردم دام هر چاشنی سر شای
 دهنش بی محبت غنی صد هزارش بی بهر کامی

۱۶۱
پرد و کرد آسپنجی که ترا
روز محشر از دست سده کس

از تو خواهر کار و پاسب
چاره کار خوشین کن بس

از پی جسته دوزخ است
کرده دین مردم ماییم

دزدی تهمه دوان بسوا
کرده جان در سر شکم ماییم

که چه جسم نمی زود جا
سم را باید را جان روزی

در چه محکم کنی در خانه
هم بروی بر اندازان بسوا

پیش در ضمان مندا تو
که فیض شیشی بر و سپرد

در تو اندر ضمان مردم است
کست اندر ضمان تو امروز

چو که مردم برای رحمت
یکه ساز خانه و پستان

چو که نا آگیش باشد مرک
بر باد پیش سوی کورستان

کز فقر تو عاصی یاب
باز ورنی بر سر و سر تو

ز آن ترستی که بعد تو در کس
کدی بر زنده کور و تو بر

از دل هر که شمع دانست
جز نمی گفت ز غم نشیند

مردی دیده در شب بکیر
کنج در کنج خانه کی سپند

هر کسی که حسد او بچکست
در محرابت ای اوست

۱۶۳ کرچه پست و پست خاک حاصل و شناس گاهی گاه

برخور و انگه بر حیدر ل آیت معرفت بیان شد

تو ندانی که حسه زنی خردی سال و مدتی کس خیالشان

بر سر آتش انگه عاقبت کرد که زنی بود شود و شک

و انگه او را به چل کرد پیش او قه هم بدیوی رسته

بسخن ان کمال بر عقل که سخن در دست حق مضرب

بر حد آفریده زده ان فضل تو داد دست بر سخن

۱۶۴ خاوری و ام و دوری خست سخن آفتاب جابسته

سخن از آسمان زمین سخن کرد و سخن بفره

سخن کان پسند عقل آ خرب عاقلی گوید آن

و آن سخن کز میان چل آ خردل جابسته بخوبی آن

بجایان اندرون بے نه بدست حکیم کفارش

شاکه که چه خور شود بخت تابدیری بماند آمارش

چو حقت عالم خاموش کالت روشنی در دانه

علم با کف خسته آه شمع بار روشنی نکو باشد

صفت زیر کان کرین چوست

بگراند رصف که دریا

کرکران جان سوی تو چون خاک

چون طبعی کمی تو سپهر

ماجران آب جو سکواری طبع

کرگرفت عاده خاک بر

نزدیک آن که کنی ما حاد

رو نیا بدو رسول وفات

چون شود خشک هر گزای عاقل

زایش باد و خاک آسمان

مرد که محراب بیت لطیف

زیر کاشی بارشما

چون آتش شد لطافت آن

حاصلش انجاکت بسیارند

چشم دار آب شرم خشک کن

نار آتش شدات نشانه

خاک با خوشن چو دار دهم

بادش از جای برو شود

مکونی کن بجای هر کس از آن

که مکی نمون شود کار است

سوی خوشن نموی رشت کوی

کر برشتی حد و شود باریت

خوشن تو خصله مردم را

کاه ناز و الم یکسند

چون برانما غیر از است

عده کس از برین طریق شمار

مرد که در دست جو دهنده

باشند غنم خاد و شود

۱۶۷ و آنکه بر پای بخت بند است دستش از بند عم کشاوه شود
 بخت و جود است چون شمع از بخت و سخی شده و سرجه د
 آن بناد آخرت مذموم دین بناد آخرت محمود
 بعد مرگ بخت خوش بخورند باشد خاک میخورد تن او
 لذت آن نصیب خور و شن محبت آن دبال کردن او
 کشت بایه نجات را آتش بخت حاتم آسا طریق جود بر
 کاش بخت را نیاید کسر در حساب فرسخ و جود بر
 پرده از بخت در دل حلق روی جود و سخا پرستند
 ابر چون شد بر آسمان پدید روی خورشید را بر شانه
 آتش حرص را باد طبع بر مضیقه در زمان پرستند
 که خرد پروری گاه بسوزد خاک خور آب دمی نمیبند

146

147

۱۷۵ کرده و مرکز اعتدل بحال و فکر بحال باشد پس نه **سپت**
اگر کسی مشه کی در او عیب تا کونده و او را به و عالم کنی
حصول است که حسان بن ثابت علیه الرحمه امر المؤمنین را به چی
گفته بود چون بنام سبع مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
رسیده فرمود که این کینه گنوا تحت العرس امکما عن الاسباء و جریما
علی سان السرا و چه حامی این بحساب که بعضی را اشارت است
که وسیله حصول آمانی و زریعه وصول بقاصد او جهانی مگرد
و مسو است که فردوسی علیه الرحمه کشتن این یکم که
جهان ابدی و پستی تویی ندانم چه مردستی تویی
آمر زده شد من مقتضی این لال و مثوای این سال
کجیکه قاف کلام موزون باشد از مشعر عقل و انصاف

۱۷۶ مردن است **فایده** در این صوری است در شاعر اول اگر
ما عرمان طبع موزون داشته باشد یعنی کسی که نظم کردن
قادر باشد و ما که علم عروض و قافیه ما هر باشد ما شعر را و لیر کو
و متر داشته و ما که بر سیر از الفاظ ما خوش و اسرار مؤثره بنا
و در مع شیرین آوانی و آلا فایده کند و مناسب در مع هر که
رعایت نامه و مرشد در مع مبالغه می کند خوشتر باشد که گفته
حسن شعر آنکه به و با آنکه در جنبه بار ضرورت در شطربا
و مجموع آن درین دست آورده **سپت** صریح است شرازده برین
چه وصل قطع و تحف است اگر به است قصر ساکن بحر
چون صرف و صرف از وی و لکن و اخیر مخصوص است بحر
محصدا دل پان علم عروض بدانکه عروض نه فعل است بنی منقول

۱۷۷
 یعنی غرض کرده شد و در اصطلاح علمیت که بر او غرض کنند اسما
 جمع و انشعاب قطع و او را ن و سالم و نقصان و ترکیب اجزاء بحران
 پس آرا عروض آرا آن گونه که معروض حد سعادت و علم عروض محوی
 برج بجات بحال که در مان مشبه با آنکه سرور لعل و پستین بود
 و در اصطلاح عبارت از کلام موزون متغی بخل و شعر ازینست
 میگویند زیرا که غرض از او جسم فزونی است که آن جای صحرای است
 یعنی حاکمیت سرور کب است از غایت چوب و در بیان منجبت سر
 هر مرکب است از اجزای که بجای غایت است و او را آن که بجای حوس
 و از فایده که بجای ریمان منجبت است و چاکر که مت شعر ازین و پست
 و چهار صد باشد مت شعر از الفاظ بجای من است و معنی بجای پست
 و چهار در کن و مصراع که ذکر خواهد رفت بجای چهار صد و چاکر که مت

۱۷۸
 از او و آید مت سرور از قطع در آن که آن مت اول است پس آن
 جات است که شرا مت میگویند و غنیمت را مصراع میگویند زیرا که
 در یک دوباره باشد از دو مصراع خوانند و سرماره آرا مصراع نام
 نموده اند و چون مت سرور دوباره است بنابراین هر باره را از آن مت
 نام نموده اند و شعر بر هفت چاکر که نظم آورده شد نظم
 بر هفت مت سرور که پرست متوی و ضمیمه و و چینه
 زیرا که خالی از آن نیست که مترا فاده است یا اگر مت مشوی اگر
 نیست خالی از آن نیست که مت اول دو فاده است یا اگر
 ضمیمه و اگر مت حسی پس باعی و غزل و وسط و امثال اینها را
 قبل ضمیمه باشد و سر سر است حاکم که نظم گفته شد علم
 سه بود سه که تو بشاری چون هر شبهه مسجع و عاری

۱۸۱ و اگر فاعل را مفعول آید چون غنی دل من و از ترکیب دو
 سبب غنی و یک و نه مفعول کچر و حاصل آید و آن مفعولات بود چون
 جم بر لوکن فاعل کسری و سبب فعل را در جنبه ای ساله ساله
 ماده مکرر که مشغول بخل متعلق بود آنرا فاعل کسری که گویند و فاعل بعض
 فاعل کرد و گویند که است از سبب خفیف و سبب فعل و این است حرر کرد
 در این وقت آورده شد **پاره** و خبر و سالم که گویند است ای سه و اما عاقل
 چون مفعول است و آنکه فاعل دیگر از آن فاعلاتی آن مفعولات
 با مشغول هم فاعل معالین شد و معالین پیش از آنکه اجرا
 در شمارند این است مرون است و دو جز اولین و اخلاسی گویند
 و پس آخر این اسبابی و مفعولات اگر چه از اجزای ساله است
 اما از اجزای اصله است زیرا که از مجرور و ی بحر ی حاصل نماید که

۱۸۲ مکرر آنکه با خبر و ی دیگر جمع آید و مکرر آنکه در کان مشرخی است چنانکه

شاعره که **شاعره**

حکایت آن شاعر که بنام می خواند صدر و عرض آید ضرب و کرا
 محدود و پان اینها در این وقت گذشته **پاره**
 صدر خبر و است است بشود این چون عروض است آخر مصرع و آن
 جز اول باشد از مصرع مانی است جز او ضرب شد من اینها جز
مبحث **سیم** در پان عاقل و از حیف به آنکه خری است که از ای
 ساله را عارض میشود و در آن جنبه از یاد تی و معصان چه می آید و کرا
 را عاقل و از حیف میگویند و چون حرر را به یاناقص کرد و بعد از آن چه
 بماند اگر در اصطلاح عروضان جاری باشد در مطبع برای حال بگویند
 چنانکه معالین به فاعل شود و در مطبع هم فاعل گویند و اگر در این

اصطلاح جاری بود چنانکه معانی که بجهت صفت می کرد و معانی در این
 اصطلاح جاری نیست بلکه فعلون بجای آورنده که روزن است
 و در این اصطلاح جاریست اکنون به آنکه مجموع از احف از موضوعات
 عرب و عجم چهل و ست است سی و پنج آن است که حضرت زید و زنی
 الاخیار یعنی قسم بزرگوار هر که به چنین اظهار است طبعی خل است و فخر
 عصب و کف قبض و قطع و کف و مطف و مسلم تثبیت و دفع
 خدا و امر و جنبه و سطر و سنگ و رخل و کنی حون ذات بار و سنج
 و آن دگر جو و مٹ خوب و شر و تم و جب و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ
 پس لای پس رخ و تم و مٹ و آن دگر چرم و سیر و مٹ که این حشر
 نظم شده است جل و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ
 نفس باز چون فرج است و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ

از آنها که در دو جنبه و یا مٹ جاری شوند و بعضی مخصوص اند یک جزو ۱۸۴

حاکم پس چنانچه است که تعالی در **پان تعریف از احف از مٹ**

خن خذف ساکن ثانی شود طبعی بود اگر ساکن چارم شد
 کف بود اگر از باجی ساکن از خف از آخر و مٹ
 قصر طبع آن حرکت مشا را ان از خف از هر جزو و ان
 قطع حذف ساکنی شده از و مٹ مشا را ان که حرکتی تمام شد
 قبض حذف ساکنی و ان خمین طبع مجموع است از مٹ
 اجتماع پس مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ و مٹ
 و مٹ از اول جزو است یک از آنها طبع ساز و مٹ
 محرم جزو که در اصلش بود مٹ حذف عار و مٹ
 نیمه پانچیده مٹ که در دو جنبه و یا مٹ

۱۸۵
 سبب انکه حرف ساکن
 ساکن نام از آن سببی
 در حذف آخر از آن کس
 که بود محسوس آخر او بر

مت ترخیل انکه ادراخی
 بر وجه محسوس اجزای خریف
 سبب انکه سبب و اولی
 و ترخیل بر وجه آخر مصراع جاری شود

در تعریف از احیف مخصوصه **مف** **علین**

نرم آن باشد که می رود
 از مف علین که فاعل شود
 حرف حذف مسم و نون آن که
 شریح جمع خود فاعل است ای
 تمام مد آن ای حرف اوله
 از معا علین که فاعل معا
 جب مدانی از معا علین
 بر باشد که مف علین
 طرح سازی عین یا به جمل

۱۸۶
 و تم واجب و اول و ترشیه بر وجه آخر مصراع جاری شود

در تعریف از احیف مخصوصه **مف** **علین**

از معا علین عصب از ف نیم
 عمل حذف لام مف ای کرم
 عصب اسکان ثان لم سبب
 چون جمع دان عصب عمل ای کرم
 قطف حذف تن هم اسکان لام
 قطف حذف فاعل عصب ای کرم
 قسم از جمع عصب و عصب کبر
 عصب جمع عصب فاعل ای کرم

در تعریف از احیف مخصوصه **مف** **علین**

خبر کف از فاعلین شکل و آن
 سبب فاعلین بود تعیث آن
 حذف لام تن با اسکان عین
 سبب فاعلین ای حسن
 نام نقل است حذف قطع را
 که سو و از فاعلین آن دو تا
 لکن این نام برابر در هر
 جهت تن از فاعلین سبب

درمان معرفت از احف مخصوصه بمفعولات
نخری آمد بمفعولات لا وقت مگو که کنی اسکان نا

گفت حذف تا بمفعولات کمر و رتبه لات صلح است ای هر
ضیع را میدان بمفعولات لا ربع چون ضیاع علم ای تا

در بیان معرفت از احف مخصوصه بمفعولات

ثانی آری باید سکون اضمار و ان جمع اضمار است و طی جزل الحوان
ما چو سه حذف از مضارعن و قص نام اینجا حذفی کن

در معرفت از احف مخصوصه بمفعولات

عولن زورن عولن ثم جوی نون اگر هم حذف کردم برم تو
عت مسعل جواسه اگر کیل جمع ضیاع و طش دان کر

فاما فاعلن از احف مخصوصه ناسه کن از احفات غیر مخصوصه

را و جاری سوند جا که کش تحت جادم درمان بطیع

و قواعد این که لقطع و لغت ماره ماره کردن بود و در حطاح

است که ارکان شعر را که که جبهه کنی و بر اعراسی سه و ض عرض
کنی ما سلم و نا فص آن معلوم کرده و لقطع در اشعار موجود است
روشن بنخاعده قاعده اول آنکه معتبر در لقطع حروف موط

مانده نکتوب مثلاً او چو تو و نای چو که و لاله و لاله را در لقطع
اعتبار کنند و اگر که موقوف سینه مکر که در آخر مصراع واقع شود که آن
زمان در حکم موقوف اند و درین حالت هر که ضرورت باشد اعرار کنند

و الا فلا چاکه اگر خواستی که این مت را لقطع کنی که مبت ای سه
بستان حث سبل و لاله افاده هر یک در عرق فطره راز

ای سه مفعول مسان **معا** حیل رحت سب **معا** حیل لاله مفعولن افاده

مفعول هر یک از **معا** حیل عرق فطره **معا** حیل مراد مفعولن و اگر این مصراع

۱۸۹ قطع کنی که گاه ماکه آمد و بجنبه کوئی که نام **معا** عین که اگر
 معا عمل بحر **معا** قاعده باشد که در قطع معا بر ساکنی ماکه
 بنده شده و ضمه و کسره را اعداد ماسه ملاکود مایه ال **معا** عمل
 در وزن معا عین قاعده باشد که حرف شده و در قطع دو کسره ملا
 اگر خواستی که قطع مصراع این ت کنی کنار من کل باره حسن
 و مشه آورده کوئی که نام **معا** عین گفتار و **معا** عین و این شبیه را
 در اعداد فارسی ما و اوسطه اظا ضافه سه اسود و ما و اوسطه صف
 چاکه کزنت و ما و اوسطه عطف حاکم پا و در و ما و اوسطه که
 حسن قطع کنی پا و در **معا** عین و ماسه که در قطع ماکن حرف
 شده و را و اوسطه کنی که حرکت ماقبل کسره شده و مشه و کسره
 حاکم در قطع غلام محض شام کوئی غلامی مخ **معا** عین صی شام

حکمی از جای شعر کوئی را برای جوی معا

معا عین قاعده **معا** که بون ساکن که اعداد او و ما و اوسطه ماسه
 اراد قطع اعداد ماسه محو بون چون و حسن و جان و اما
 اینها ملا چون بروزن مع باشد در وزن طاع ماسه که اگر
 آن بون در حسن مصراع واقع شود که اگر چه ساکن باشد معتبر
 خواهد بود و اما اگر مکرر ماسه در همه حال معتبر باشد چون بون
 چون است و حسن است و جان است و در آن کن ماسه در
 قاعده **معا** که چون و ساکن هر سه و در سان مصراع باشد
 ساکن و م را حرکت ماسه محو بون م ماسه و میان پیش
 اواخر تو مریه ای صنم مرغوبانی و در خود مریه ای خوا
 که ماسه را در قطع حرکت ماسه داده و اگر در آخر باشد رسان
 حال خود محبوب شوند و اگر حرف ماکن در وسط مصراع جمع

۱۸۸

۱۹۱ شوند در طبع سسم را مدهارند و دو دم را حرکت دهند مگر خواجهی که

این مصراع را طبع کنی **میت** آفتاب حجاب بود نور جهان

کونی آفتابی **فعلن** بجمال **فعلن** مشور **فعلن** جهان **فعلن** و اگر در حسن است

ساکن سسم را مدهارند و باقی را بحال خود بگذارند حاکم اگر طبع

این مصراع کنی که چاره من در عنت چارگی است کونی

عارفی من **فعلن** در عنت بی **فعلن** چارگی **فعلن** و دیگر این

فایس کن **مجت** **مجت** در پان بجز و طبع سالهای آن اکنون

مدا که بخوار نوزده من نیستند و اینها رد و هستند مگر **فعلن**

و محله **فعلن** اما مگر **فعلن** است که ترکب اجزاء

او از یک جزو باشد و آن نیست است چاکم هم در کوار صاف

عن الاثر **مطبع** آورده چاکم **میت** بل و کامل و در مضارب

۱۹۲ اگر مدارک منجم هم آن بحر جنبه اما محله **فعلن** است که

ترک اجزاء او دو جزو باشد محلف و آن و از ده است حاکم علم

بر کوار **مجت** موده اند طویل و میده و سبط و قریب

مضارع و دیگر قریب مشاغل و محبت پس اگر خفت و اگر

فرج نقشبای ظریف و این نوزده بحر **فعلن** خاصه علم است

که عرب در آن بحر با سر کنوید و آن غریب است و قریب و مشاغل

و به آنکه برای سر بحر می و می سالم آورده می شود بطریقی که نام آن

بحر در آن **میت** باشد به تصریح یا کنایه یا صبط آن آسان است

و اگر بعضی از آن **میت** بطبع ناخوش باشد پس اول شروع کنیم

در بحر **مجت** **فعلن** اجزاء و مقدم داریم بحر **مجت** را که است و آن چنین گزیده

مجت در اصل **فعلن** **فعلن** **فعلن** **فعلن** **فعلن** **فعلن** باشد

۱۹۳ دو مار مال مزج سالم حاکم که **پ** برج را که میخواهی را می اصل
 ابرایش کن این مت قطع و خارج شود و پیش
 مزج را که **معاین** می خواهی **معاین** را می اصل **معاین** را جوش **معاین**
 کن ای بی **معاین** را **معاین** عفارغ شود **معاین** رسو و پیش **معاین**
 و اصل این هر دو عرب ش خورده باشد در مان **معاین** غیر **معاین**
 ملج و عروض و عرب سنج حاکم **پ** عکس وی کلک
 مور که برسان رتاب رکس است شده شام مجور
 قطعش **معاین** و **معاین** کلک **معاین** مور کن **معاین**
 برسان **معاین** زبانی **معاین** کن است **معاین** شده **معاین**
 --- رنجوران **معاین** مال مزج کفوف جمع ابر حاکم
 بود بسته دل ش بران نف که بود سود زنده تن بر دین

۱۹۴ زان لب قدو قطع بود **معاین** دل **معاین** **معاین**
 زان **معاین** که **معاین** شود زنده **معاین** **معاین** **معاین** **معاین**
 بقدرت **معاین** مال مزج عروض و ضرب معصوره جزو دوم ششم
 محدود حاکم حالت نامدم ندارم صبر و آرام لب
 غرضت دلم افاده در دام قطعش حالت **معاین** به **معاین**
 آرام **معاین** از نفی عن **معاین** بر **معاین** دلم افاده **معاین** در دام
 مال مزج بجز قطع حاکم **معاین** سکند از من بخواری تا
 مای که کشد حاتم رنجواری قطعش **معاین** **معاین**
 که از دم من **معاین** معاری **معاین** تا مای **معاین** که حاتم **معاین**
 زخم خاری **معاین** مال مزج بجز عروض و ضرب معصوره که
پ بخواری چون می زادم بر **معاین** قطعش بخواری **معاین**

مضامین

مضامین

مضامین

۱۹۰ در آدم نخاع سرس **فولان** بر او اس نخاعین مکنی از **عین**

نرخس **فولان** سال رخ مجروح عرض و ضرب محدود حکم

پ در ضربت بار بل مارم ولی بوسی از آن حسن نام

عظمس حرسری **عین** مار بل **عین** مارم **فولان** ولی

بوسی **عین** از آن حسن **عین** مارم **فولان** سال رخ مشهور

عرض ضرب معصوم حاکم **شعر** زو بتای کلام نزار

میل آرام عظمس «روسای **عین** کلام **فولان**

نزار بل **عین** مارم **فولان** سال رخ معوض جمع اجزاء

عرض ضرب معوض حاکم **شعر** زووی کرم می بوی

بده کن نگاه کتا دم زخمی برش افکند کلاه عظمس

زووی یک **عین** رب و می **عین** بوی **عین** و کن نگاه **عین**

کتا دم زخمی **عین** بر ساف **عین** که نگاه **عین** سال رخ **فولان** **عین**

سال رخ زووی محذوف حاکم **شعر** چشم خند خون وان بد درون

مراد تب کسی ماب اسفات عظمس جسمش **عین**

می و **فولان** رواسد در **عین** فوات **فولان** مراد تب **عین** کسی **فولان**

راسش **عین** یافت **فولان** سال رخ زووی شتر و زووی سلم

حاکم **پ** مجروحی کلک در جن سدا عاغان صادق

جان آن بود بشده عظمس مجروح **عین** کلک **عین** در جن **عین**

شده بد **عین** عاغان **عین** عاغان **عین** عاغان **عین**

بود بشده **عین** سال رخ صدر و ابتدای طر ضرب و عرض بر

مقصود بمانی محذوف حاکم اصل لب سکر مصری شده از آن

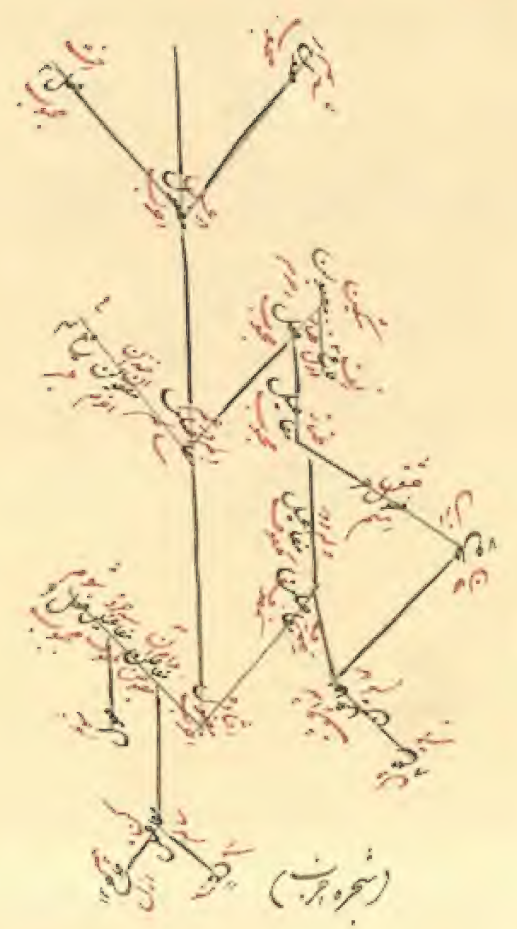
ور زووی کلت بل بستان شده نالان از **عین** **عین**

۱۹۷ مصری شش **معیل** و از آن **معدله** و زوی **معیل** کلب **معیل**

بسمایش **معیل** و لالان **معدله** سال مزج جودی ضرب و جودی
 سالم حاکم در دور شمر نامه میل نوکوردی زند که جانی را کبری
 نویل جوی عطص در دور **معدله** فرما به **معیل** مثل **معدله**
 کوردی **معیل** و مد که **معدله** جابیز **معیل** کبریت **معدله** و جوی **معیل**
درمان اوزان با که باعی از بحر خرج باشد و او را باعی ازان
 که مصراع او چهار است و ستاد آن اوزان باعی ابر و دو شجره
 کرده اند کرا شجره اخرب گویند زیرا که صدر اوزان سهیل و این شجره
 عا شد و این دو از ده نوع و کرا شجره اخرب خوانند زیرا که صدر
 اوزان و اخرب عا شد و این برده از ده نوع است چاکه سر باعی که باشد
 ازان است و چهار فرع پروین و صورت شجره این و صفت

شجره

اشته شده پس آن در سرب یک نظر میکن گوایست



4

سوال ۱۲۰

۱۰۳ سال حسه حرومی محزون و حرومی مطوی حسا که ماسی در برین
که تا دم زنده شود که روز بجزان دل من ز تاب غم مرده شود
ماشی **مفاعیل** در برین **مفعول** که تا دم **مفاعیل** زنده شود **مفعول**
که وزج **مفاعیل** دل من **مفعول** ز تاب غم **مفاعیل** مرده شود **مفعول**
مثال خرخره وی محزون و حرومی مطوی حسا که شریز جام طست
منور جان مجذوری مباد مرکز جان از روی خست ووری
در جام **مفاعیل** لب دارد **مفعول** سوراخ **مفاعیل** مجذوری **مفعول**
مباد **مفاعیل** گز جارا **مفعول** از روی **مفاعیل** بت ووری **مفعول**
مثال خرخره وی مطوی حسه وی کبول حسا که **شعر** آند جاست
منظر مهری حسا که در سرب مسجد مرا میری آینهی **مفعول**
جاست **مفعول** منظر **مفعول** مهری **مفعول** حسا که **مفعول**

سربیت **مفعول** مسجد مرا میری **مفعول** در اصل **مفاعیل** **مفعول**
ففاعیل فاعیل باشد و دوبار مثال **مفعول** حسا که از **مفعول** شریز
نباید هیچ بحرهای برادر اصل و احسن ای کرکمی
این بیت بر بعضی از **مفعول** حسا **مفعول** رسا **مفاعیل**
صح بحرهای ای **مفاعیل** اصل احرا **مفاعیل** حسا **مفعول** ای **مفاعیل** کرکمی **مفعول**
مثال **مفاعیل** سال **مفعول** عروس و صر **مفعول** حسا که ما
به طلب که نوری در جهان **مفاعیل** است **مفعول** حسا
بر کسان **مفاعیل** است **مفعول** ساد **مفعول** حسا **مفعول** حسا
در جهان **مفاعیل** و هست **مفاعیل** شام **مفعول** حسا **مفعول** حسا
کسان **مفاعیل** و هست **مفاعیل** مثال **مفعول** عروس و صر
مخدوف حسا که ای کار محوش شریز حسا جان فرا **مفعول**

۲۰۵ حسن لور محله ماندنا ای کاری **فعلن** موشیشر **فعلن**
 ری تانی **فعلن** جا فزا **فعلن** فانی **فعلن** حسن لور **فعلن**
 بختی **فعلن** بد با **فعلن** سال رمل عروض و ضرب بسنج چاکه
 از شراب لعل میگون جانم در خمار است و زرب غمره سوج
 تو عالم تیار است قطعیست از سرای **فعلن** لعل مکو **فعلن**
 فی تحام **فعلن** در خمار است **فعلن** و زرب **فعلن** غمری شو **فعلن**
 حی تحام **فعلن** تیار است **فعلن** سال رمل عروض
 و ضرب مجنون و کرا حرای مجنون چاکه شخوبان چاکه
 تو به آن حسن حال من بنده حاکم نظری کن کمال **فعلن**
 بختی **فعلن** تو به حسن **فعلن** بختی **فعلن** من بن **فعلن**
 دی حاکم **فعلن** نظری کن **فعلن** کمال **فعلن** سال رمل صد

۲۰۶ و ابتدا عالم عروض ضرب مجنون مقصور و خوش با مجنون خط حاکم
 آتش عشق تو تاد دلم افروخته است جبر و عسل و ن
 جانم مکی سوحه است قطعیست آتش عشق **فعلن** قوت **فعلن**
 دلم و **فعلن** حده است **فعلن** صر عطلو **فعلن** حاتم **فعلن**
 مکی سو **فعلن** حرات **فعلن** سال رمل صدر و است **فعلن**
 و ضرب مجنون مخدوف و خوش با مجنون خط حاکم و در راسی
 از دید لاجر تو شد تو عالم همه از تو رخسار پوش
 دیده دار و **فعلن** شیرازی **فعلن** دن **فعلن** رش **فعلن**
 تو عالم **فعلن** ساز پر **فعلن** توانوا **فعلن** رش **فعلن** سال رمل
 صدر و ابتدا عالم عروض ضرب شش مقصور و خوش با مجنون
 حاکم **فعلن** و زو شب در بجران تو دل در نایب است

۲۰۷ ماسود و وصل تو روزی من سه کردان **۱** روز شنبه **فعلان**
 شجره **فعلان** نندل در **فعلان** ثابت **فعلان** ماسود و وصل **فعلان**
 نروزی **فعلان** من سه کرد **فعلان** دارا **فعلان** مثال رمل مجزوع
 مشکو و مجزوعی سالم حاکی خط نرس ای کارا ارجه حسین
 معطر که تنه از حیات سده سرکنده در خط **فعلان**
 لی کارا **فعلان** رصح **فعلان** می معطر **فعلان** کنش **فعلان**
 از حیات **فعلان** نه سرف **فعلان** کند در **فعلان** مثال
 مجزوع عرض ضرب محوف خاک در کوی چون نبود
 در غزی چون نبود **فعلان** در کوی **فعلان** چون بود **فعلان**
 در غزی **فعلان** چون بود **فعلان** شمع مثال رمل مجزوع عرض محوف
 و ضرب معصور حاکی **فعلان** آرام نبود در **فعلان**

۲۰۸ او در جانت **فعلان** آرام نبود **فعلان** در **فعلان**
 تا سوا می **فعلان** عشق **فعلان** در جانت **فعلان** مثال رمل مجزوع
 و ضرب مجنون معصور و باقی محبون خط چاک شب عید آن
 رخ او سر کبیده گفت اینک کبیده ممد عید **فعلان**
 رخ او سر **فعلان** کبیده **فعلان** گفت اینک **فعلان** کبیده ممد **فعلان**
 ممد **فعلان** مثال رمل مجزوع عرض ضرب مجنون محوف
 البته او و باقی محبون خط چاک شعر بحال رخ او کس نند
 کرد از دور و پری زاده شود قطع بحال **فعلان** رخ او کس **فعلان**
 نند **فعلان** کرد از دور **فعلان** **فعلان** و شود **فعلان** مثال
 رمل مجزوع عرض ضرب معلوف خاک شمع تا قدم از حیات دور
 دور و چشم نیاید نور عظم تا قدم **فعلان** از حیات دور **فعلان**

۲۰۹ در دو حسی فاعلان می باشد فاعلان نور فاع **مثال** رمل مجزوع عرض
 و ضرب شش و جزو دو دم و حجم موقوف حاکم شکر کل باشد چون
 نوازده در کلشن **بلا** تراکشته از قول روشن **مطهر**
 کل باشد فاعلان **مثال** در کلشن **مطهر** **بلا** را فاعلان
 کشتارت فاعلان **مثال** در روشن **مطهر** **مثال** رمل شطرنج چنانکه شد
 نسبت بر کل شش رکت چهار خسته **قطع** نسبت بر فاعلان
 کل شش فاعلان **مثال** بی فاعلان **مثال** در خسته فاعلان **مثال** رمل شطرنج
 عروض ضرب مسج چنانکه غره خون از خونان در دم بخشد **مثال**
 غره خون فاعلان **مثال** در خونان **مثال** در دم اف فاعلان که فاعلان **مثال**
مثال رمل عروض ضرب بعضی چنانکه بود به خواهم از آن اصل
 بانست ای ضما **مثال** باشد شکان او یا جان نده **مثال**

بوسیله فاعلان هم از آن فاعلان **مثال** بانست فاعلان **مثال** ضما **مثال**
مثال باشد فاعلان **مثال** شکان او یا جان نده **مثال** **مثال**
مثال در **مثال** ایره بدانکه وضع **مثال** ایره بدین سوار است که در **مثال**
مثال مصرع **مثال** نموده شده است که اصل بحر **مثال** ایره از آن مصرع
مثال بر **مثال** بحر مصرع **مثال** ایره **مثال** که از **مثال** بحر خفیف **مثال** بحر **مثال**
مثال زیرا که بحر که با او **مثال** کند در آن **مثال** شش جزوی اند **مثال** که معلوم
مثال خواهد شد **مثال** الله تعالی **مثال** آن مصرع را بر کرد **مثال** ایره نویسد
مثال و چنانکه محل استخراج بحر **مثال** معلوم باشد و متحرک و ساکن آن
مثال باز نموده پس **مثال** که برای **مثال** بحر که نویسد چنین **مثال** و برای ساکن
مثال نویسد چنین **مثال** او در میان **مثال** ایره سبب **مثال** را هم ذکر **مثال**
مثال و ایره شش نوع است **مثال** (موتلفه) (ومتقه) (و شسته) (و محلیه)

سروین مردود اربابیت
دارت اول قیامه
است و از این قیامه ارباب
سکون که از این قیامه ارباب
دارت اول قیامه
دارت اول قیامه

۱۰۰

از بیان چو موی و زرد و خیالی در صمیر کحل و گسترش ماعن
 رنجش او ماعن بگرش ماعن چو عطر مشعل سحر زیا ماعن
 پنجوی و ماعن بود و حاشا علوی در صمیر مشعل مثال مل
 مجروح و عرض ضرب مجذول چاکه شرب وصال بود یکده جان
 عدم که بخشیر غم حیرت کشد م قطع طلبی صا ماعن
 نمیکند ماعن جاسدم مشعل کبخشیر ماعن غم حیرت ماعن
 کشد م مشعل مثال کامل مجروح و عرض ضرب خدا و جزو دوم
 و پنجم مقطوع چاکه شرب و گراهی صمیر زرم دور شو که دلم با سبزه
 بکرو قطع و گراهی صمیر ماعن زرم و فغان مر و فغان که دلم بود ماعن
 بر رویت فغان بکرو فغان مثال کامل منظور و عرض ضرب
 مرغل خاکه شرب زراب سلب خرابم در وقت پیشین نام قطع

۲۱۳ از شرایع معائن قبحه ایزم معائن زری غت معائن پیش نام معائن

مثال کامل مطهر عروض ضرب موقوفه خاکه شریخ چون خورکار ما

بلم کشفه و صبه با عظم رخ چو خوری معائن کار معائن بلم کشفه معائن

و صبه با معائن بحر و فیه در اصل معائن معائن معائن معائن معائن

باشد و با مثال وافر نام خاکه شریخ و فیه اگر همی طلبی زمین بشوید

کنو کشفه پیش بصدق صفه ز راه کرم پ و بجه عظم تو و از معائن

همی طلبی معائن زمین بشوید معائن مثال کنو معائن کشفه معائن معائن

بصدق صفه معائن در اکرم معائن پا و بجه معائن و اصل این بحر و فیه

عرب شریخ جزوی است در مان مله و عینه ساله سال وافر مجز

و عروض ضرب مضروب و جزوی دوم و پنجم مضروب خاکه

پنج خاکه شریخ معائن از کرم معائن کار و دل جا معائن عظم معائن

معائن

جا کرم

۲۱۴ جا کرم معائن مثال وافر مجز و عروض ضرب مضروب جزوی دوم

و پنجم مضروب خاکه شریخ تو را اکرم نام معائن آدم بروز خات

شده بنده حاتم عظم ترا اکرم معائن معائن معائن معائن معائن

بروز خات معائن و ت شریخ معائن حاتم معائن مثال وافر مجز و

و ابدا نص جزوی دوم و پنجم مضروب خاکه شریخ دلم رفته اخصت

بام با کشفه شریخ را شایسته معائن حاتم معائن معائن معائن

اخصت معائن بام با معائن کشفه شریخ را شایسته معائن معائن

پنج حاتم معائن مثال وافر مجز و صده و ابدا اخصت عروض ضرب

ایم خاکه یک مله شریخ ب کرم شریخ سر خطه حاتم معائن معائن

یک معائن شریخ معائن کرم شریخ سر خطه معائن معائن معائن

عظم معائن مثال وافر مجز و خاکه شریخ کشفه شریخ شریخ

معائن

۲۱۷ کبر فعلن تا من فعلن مثال متعارف جزوی اثرم و جزو
 سالم چنانکه شرماء ریشی مرزانی روح خانی حور جان
 ماه ریشی فعلن مرزانی **فعلن** روح خانی **فعلن** حور جان **فعلن**
 مثال متعارف جزوی مقبوض و جزوی سالم خاکه فریب
 دو حیت بای جهان شد ز نور جمالت صفای جهان شد
 فریب فعلن دو حیت فعلن بای فعلن جهان شد **فعلن** ز نور فعلن
 جمالت فعلن صفای فعلن جهان شد فعلن بحر تدارک در اصل
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد دو بار مثال تدارک سالم خاکه
 درک فصلت کنم که چه من از خود لکن از سکران بنده عا جرباشم
 درکنش فاعلن است کنم فاعلن کرچمن فاعلن از خرد فاعلن گستر فاعلن
 سکران فاعلن بنده عا فاعلن جزو فاعلن و در نزد عرب نیز این

۲۱۸ این بحر در اصل شت جزوی باشد در بیان شد غیر ساله سال تدارک
 بحر جبر انجون عروض ضرب مجنون مثال حوریت بنو کل نو
 بجهان سدا آن دل و جان مدوم بفقان **حرف فعلن**
 بنو فعلن کله فعلن بجهان فعلن سدا فعلن دلجا فعلن مدوم **فعلن**
 بفقان فعلن مثال تدارک بحر عروض ضرب مقبوض خاکه
 سرور و ان من احت جان من عظم سرور فاعلن و ان فاعلن
 راحت فاعلن عا فاعلن مثال تدارک بحر عروض ضرب
 مقبوض خاکه چون یم رخت در دم شده بر ان ثم در دم
 عظم فاعلن حسی فاعلن دم رخت فعلن در دم فعلن شده فاعلن
 ز ثم فاعلن در دم فعلن مثال تدارک بحر عروض ضرب
 منزل خاکه سرور در عشق خود مرزانی شری غم مرا می خانی عظم

منازل مطهر حاکمه بلل حب جشاکل کمر خرد قطع

مثال منسج جروی مطوی و جبز زوی مطوی کفوف چاکه در دوما

۲۴۲ چاره کن ایگو طبعی در دهن جانم مشوحن و تحسبی مرا عظم
 در و مرا مفعول چاره کن فاعل ای کتب مفعول بی مرا فاعل
 دشمن جاعل نم مشو فاعل حویتی مفعول بی مرا فاعل مثال
 شرح صدر و ابتدا و جزو سیم و مقسم مطوی و جزو دوم و ششم
 و عروض ضرب بحر چاکه ای ب شیرین بی کل غا
 چند کنی از ما غارت و لما عظم ای شنی مفعول رب مفعول
 وی کل ع مفعول باغ چند کنی مفعول از ما فاعل غارت مفعول
 باغ مثال شرح صدر و ابتدا و جزو سیم و مقسم مطوی و جزو دوم
 و ششم مطوی موقوف و عروض ضرب مجدوع چاکه
 در غای کلغذاز حال که اراد و رکل رویت هم در دل نشا
 در غنی مفعول کلغذاز فاعل حال که مفعول از باغ و رکل رویت مفعول

۲۴۳ بیت به نام فاعل در اول من مفعول باغ مثال شرح مشط و مطوی و عروض
 و ضرب مرفوع فعل لب مرا شرب جاعل عظم
 فعل لب مفعول مرا فاعل شرب مفعول از فاعل بحر مضارع
 در اصل مفعول فاعل عظم فاعل عظم فاعل عظم فاعل عظم
 عالم چاکه مضارع اگر را اصلش نظرداری ای برادر
 شود فرغش تو روشن بود این عظم مضارع عظم فاعل عظم
 جزواری مفعول ای در فاعل شود فرغش مفعول عظم فاعل عظم
 بود آبر مفعول با به فاعل و جزو عرب نیز اصل این بحر حسن
 که کشت در مان شد غیر ساله مثال مضارع جزوی مکفوف
 و جزوی مقصور چاکه فعل لب مبار و کر غدر ما مبار که شتم
 در خار و چشماش ای کار عظم فعل مفعول لب مبار فاعل عظم

۱۲۵ ذکر فعل مضارع **فَاعْلَمْ** کسبیم **فَاعْلَمْ** در شمار **فَاعْلَمْ** و **فَاعْلَمْ** و **فَاعْلَمْ**

بی کار **فَاعْلَمْ** مثال مضارع صدر و ابتدا ضرب عود و ضرب

محدوف و ضو و کفوف چنانکه در دو روی خوب نوشته کل و با

در طاق ابروی تو صبح آن کشته با صفا **فَاعْلَمْ** در دو روی

روی **فَاعْلَمْ** تکل کشت **فَاعْلَمْ** بی با **فَاعْلَمْ** در طاق **فَاعْلَمْ**

اوردیت **فَاعْلَمْ** جاکت **فَاعْلَمْ** با صفا **فَاعْلَمْ** مثال مضارع خودی

خودی ارب و خودی سالم چنانکه آما بود که روزی دوزی شود

وصالت دل کام خود بخواد ار کشن حالت آباب **فَاعْلَمْ**

و در روزی **فَاعْلَمْ** در زین **فَاعْلَمْ** و در و صفا **فَاعْلَمْ** دل کام **فَاعْلَمْ**

خود بخواد **فَاعْلَمْ** ار کشن **فَاعْلَمْ** بی حالت **فَاعْلَمْ** بحر مقصود در اصل

مفعولات **فَاعْلَمْ** مفعولات **فَاعْلَمْ** باشد و در بارش مقصود سالم

حاکم روشن تو به مقصود حق کردی نواد ای سر از این **فَاعْلَمْ**

این م را پس دیده نواد ای حبه **فَاعْلَمْ** و در **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ**

حکامی **فَاعْلَمْ** مادی **فَاعْلَمْ** از این **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ**

من مدد **فَاعْلَمْ** از وی **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** و اصل این بحر نزد عرب

خبرات که کرد در مان امید غرسا که مثال مقصود مدد اخرا

مطوی حاکم پیش چون الفت سر و ناز دم نزنه من و می چون

مادر و شنی کند **فَاعْلَمْ** من و **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ**

دم نزنه **فَاعْلَمْ** من و می **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ**

بی **فَاعْلَمْ** مثال مقصود **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ**

مادر خت حاکم کرده برش **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ**

چاکت کرده **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ** **فَاعْلَمْ**

لوئی کہ مثل تواند چہ جان کسی نمود میثاق کمال تو منقطع ز روال

محرر مع فصل مسعین معین باشد و مثال

فہرست
مضامین

در سال اول علم و جبرس مسمی مالی نو معانی از کرمهای علامت پایایی معنی

10

از دایره کسر هر دو ناله و دایره اب
از دایره کسر هر دو ناله و دایره اب

۴ اینست مقدم
مؤخر شده است

مستوفى

از دایره مشرق هر دو نیمه و دایره مشرق
دایره نیم و دایره مشرق
مختصات و این است که اگر
از آن مختصات که باشد
سجده آن را که باشد
مختصات و این است که اگر
مختصات و این است که اگر

۲۵ خانه در بیان قافیه به آنکه قافیه در لغت از خانه آید و را گویند
 و در اصطلاح عروضیه بیان عبارت از حرف روی روی و میشت
 از او در رسی بود که به آن بار شمرند و هم چنان که بار شمرند
 قافیه است شعر بر روی قافیه شعر بر روی دست نباشد
 و آوردن وی در همه احوال لازم بود به آنکه قافیه را بر صغیر
 نیز اطلاق کنند چنانکه شاعر گوید اعلم القوافی کل صین فطاف
 قافیه ابجانی که مراد بقوافی که در مقام قصیده است پس آنکه
 روی گاهی کج حرف باشد و گاهی و حرف اما آنکه کج حرف بود و
 که اصلی نباشد و وصلی مثلا در مقابل قلم و لم و آنکه دو حرف
 بود بر دو ضمت اصلی و مفعول اما اصلی آن بود که قافیه شود
 بی اتصال غیر صحر است و مفعول بر خلاف این بود

۲۶ چو چو است و کجا است که راست و نامست کجا اصله اند و چو است
 و کجا است مفعول اند که در اصل چو کجا بوده اند و پس قافیه
 که پوسته شده اند و درین فاسس گیرند و کجا و جمع بیان اصلی و مفعول
 جاز است چنانکه جناب عم محمد و مفسر موده اند درین بیت
 آنکه در دوران لوراکر مشای بر تخت بنده دورار خاکا بایست
 سلطان چو است دیده ما در سوای طوطیای خاک است
 و اسم اند در مقامی محمود شاه مات که سن ما در حراست
 و مات قافیه اند بر اصل خود و به آنکه روی چون و حرف و
 شود و در مضاعف الروی خوانند و روی مضاعف را شرط است
 که پیش از دو یا یا است باشد چون است و است و یکت و روی که
 مضاعف باشد و در روی مضاعف و گویند به آنکه قافیه اگر چه در اصل

۲۴۷ الحرف المتبع اذ ث حرف و کما به چار پیش از وی
 و چهار بعد از وی خاک که مجموع حروف یک در وی اعتبار کند تا کن
 س حرف ازین حروف پسر جمع شود چنانکه معلوم خواهد شد
 و بسا در این مجموع را در دو بیت طبع ادا کرد چنانکه قافیه
 در اصل کب حرف و ث است از طبع جارس و چار پس
 آن بعد از حیف دارد حرف ناسیس و خن و ف و قه
 اگر وی بعد از آن وصل و خروج است و نمید و نایره **چ**
ق حروف ناسیس است که میان و در وی حرف تحرکی
 نامه چون الف عاقل و قائل و عرب چون مطلع الف پیش
 ناید و واجب که تا آخر آن الف را رعایت کند که اگر رعایت
 کند چنانکه ابر حجم لازم نیست و اگر رعایت کند لازم باشد

۲۴۸ خوانند چنانکه است که علم در مقابل عامل شکل نند و قافیه که با الف پس
 باشد آنرا خوانند گویند و جنس همان حرف تحرکت که میان الف
 ناسیس و وی باشد چنانکه قائل و با قائل در و ف حرف عقی است
 که پیش از وی آمده و حرکت تا قبل از جنس می بود چون در و و او
 سور و الف مار و قه حرفی تا کن بود مقابل در و ف که پس از وی
 باشد و این بر دو نیست با حرف عقی است که حرکت تا قبل از جنس
 وی باشد چون و او قول و حل و با حرف صحت چون فن شد
 و چند در آن که و خور و وصل حرفی بود که بعد از وی آمده و در وی
 بقصد می کرد و در وی سبب او متحرک شود چون نایره و برت
 و حرف وصل در شمار فرس است و آن صفت و نایره و سن
 بین با و نام مجموع درین بیت گفته شد میم و نایره و بین و بین و نایره

۲۴۹ از حروف وصل دان ای نقده و سال مرکب کشیده شود و خروج
 حرکت که بعد از وصل آید چون حرکت در حرکت و زید حرکت
 که بعد از خروج آید چون تائی گارست و گارست و نایر و حرکت
 که بعد از مد آید چون شین با شمش با شمش به اکوش حرکت
 بر حروف فاقه جاری شود و فاما مجموع اینها سینه کجا جمع شوند
 و ان شین است که هم زکرا بضم آورده اند چاکه دروا
 از حرکت شین است باشد بنام و گویم که حرکت پس
 اشاعت و توحید و تعداد بعد از ان جداست و بحر
 رخصت و اس مخایست که پس از الف تائیس و چون
 مشعر عامل و فاقه قابل اشباع حرکت حرف قبل باشد چون
 حرکت فاقه عامل و با قابل توجه حرکتی است که من اردی

۲۵۰ باشد و غیره و پس چون حرکت بین سرم و با بر هم و نفس و حرکتی
 که بعد از روی آید چون حرکت سرم و پس تا دوم بخشند و حرکت
 که پس از روی آید و چون حرکت جم چند و با پت بحر حرکت
 حرکت و بی نشود چون حرکت را سرم و بر هم به که فاقه شمش
 بعینت اولی بر دو قسم است مجموع و غیر مجموع و مجموع انما یکان
 خوانند و وجه تسمیه آن است که شایگان است فرس بسیار را گویند
 و چون فاقه که مجموع باشد دلالت بر حرکت میکند یا بر این اورا
 شایگان نام حرف و نه و به که حرف شایگان آید که خبر روی باشد
 و حرف شایگان اردوی است از تفاوتی که حرف و بی حرف
 شایگان که اگر فاقه شایگان معنی اسم فاعل باشد و حرف معنی
 جمعیت نه که از انان شایه حرف شایگان اردوی حشمت را

۱۴۱ که در این حالت چون شایگان صلی نیست پس گانه شایگان نیست پس

اصحاح نشود بفرق و اگر در این حالت نیز فرو کند آنرا از روم مالا فرم خواهد

و فاقه شایگان بر سه قسم است غایب حاضر و مکمل اما غایب که

بافت نون پس باشد همچون درین باب توفی مقصود وضع پادشاهان

نوی شکل کشای درین پادشاهان که بافت نون علامت شایگان

غایب است و باروی حرکت و مجری و الف مردف و حرکت

ما قبلش ض و در فاقه که بافت و نون باشد و معنی بسم فاعل باشد

و در اینند از شایگان شمرند همچون کزان خوش خن این را

بشایگان جمع کنند و آنچه غیر از این باشد او را بشایگان جمع نکنند

مثلا شایگان را اما او ان جمع نماند و گاه بنون و ال باشد

همچون درین بیت دو چشمات که در صحنه دلمردا با پادشاه

۱۴۲ که نون و ال علامت شایگان غایب است و در روی حرکتش مجری

و الف و د و حرکت و الف و ک و ح و الف باشد همچو

درین بیت بیدارت بود حیدر ان نظرا خست رفد در عالم

خبرنا که با الف علامت شایگان غایب است و در روی حرکت

ما قبلش ف و ح و اما مخاطب و اشانش همچو این بیت ای عزیز بگو

پون ده خیزه یارب اعرس و جوانی بریزد که با و ال علامت

شایگان مخاطب است و در روی حرکت و ی مجری و حرکت فلش

توجه و اما مکمل که گونا گوست با ضیه و حایه و استقبالیه همچو این بیت

رخ سحر و تابیه دم زمار و تخت کل داریدم مثال حایه

و استقبالیه همچو این بیت چو ما را بکشید بنده کانیم چه بانه کز

لطف عیش اینیم که فاقه مصراع اول حایه است و دوم است

۲۴۴ و غیر مجموع بر سه قسمت که مرد و پسر و مجرد و اما مرد و است
 که با حرف و ف باشد و مرد و بر سه قسمت با و پ و با و ف مثال
 و او همچو این پت سوزش حیران تو نارخ خود در در کر در درم
 فته و که ال وی است و و اور و ف و حرکت با فتنه و سال
 با همچو این پت با و خوار شادی وی چپ نماند و که در جم
 و ف که با وی است و یا و ف است و حرکت با فتنه و
 مثال الف همچو این پت بر کن ار عارض ویت شب ناز جهان
 در شود آفتاب که با وی است و الف و ف و حرکت با
 و به آنکه روی مضاعف از و ف زاید خوانند و شایسته خوانند
 و آنکه آن سه آن باشد که در وی الف تا پس چون این پت ای
 شعاع است روشن جمال عالم ذات شریف آن معصومش

و آنکه آن سه آن باشد که در وی الف تا پس چون این پت ای

۲۴۵ و خروج کا و با وصل و خروج و فیه و کا و با وصل و فیه و ناز و و مثال
 پس از این گفته شد پس مثالهای مطلقه را آورده میشود تا روشن شود
 مجرد و موصول پس همچو این پت ای که بر جهان عالم پسوری اگر کمال
 عزیز اب بر خوری که با وصل و و روی مثال مجرد و مطلقه موصول
 همچو این پت او فاده بر رخ همچو کلت طره های بگو بر سنگ
 که با وصل و و روی مثال مجرد و مطلقه موصول با همچو این پت با سنجیده
 رفت زنگنه در دل و جان او دشت و غلغل که وصل است و اگر ای
 مثال مجرد و مطلقه موصول پس همچو این پت عید و یارب حاج بخش
 سعادت با و و فتنه و بخش که شین و صل و ناز و بی خان فیه مثال
 مجرد و مطلقه پس با خروج چون این پت جان من با عشق و تا همه است
 دل از این معنی مادم خرم است که میم روی است پس وصل و ناز و

۱۴۵ آدم که میم روی است ماقبل و خلف و حرکتش شباع و الف
تایس و حرکت ماقبلش س اما مجزوه است که خالی باشد از س
و در ف این دو قسم است با قه و بی قه اما قه همچو این است
سری زبان بصل چو قه ایست رخای س که ب نخند که وال است
و نون قه و حرکت ماقبلش ح و و اما بی قه همچو این است
نکه تلف او شوم می شود یک دل ممکن است که ماروی است
و حرکت ماقبلش قه چون این استی به انکه مرکب از این قه
بر دو قسم است مقیده و مطلقه مقیده است که حرف و بی روی ساکن
باشد و مطلقه است که متحرک باشد اما قافیه مقیده با وصل باشد پس
ان چپ حرف که بعد از روی آید در قافیه مقیده با ف نشود و مطلقه
و اما با وصل باشد پس که با وصل محب بود و کاه با وصل

مثال مجزوه مطلقه با وصل و مزید و ح و ح و این است تراشیدن رخ
چون زنت چون بنده مرادان در زنت که را روی است
و سبب وصل تا اول خروج و دویم مزید مثال مجزوه مطلقه با وصل و ح و
و مزید و نایره چپ که مصرع اول این است ای غزرم نه که حمت
بلکه من بنده و جا کرتست که را روی است و سبب وصل تا اول ح و
و میم مزید و تا دویم نایره اولین مجزوه است و دویم بنده مثال س
مطلقه با وصل همچو این است باز نایره از سحر کردن ساری که کرد
آن چشم سوخت ساری که الف تایس است حرکت ماقبلش س
و در ح که بعد از الف است و ح حرکتش شباع و را روی حرکتش محری
و با وصل مثال مجزوه مطلقه با وصل و خروج و مزید و نایره همچو این است
یا دل زلف آن سرا و شیش خون از دو و در ده شش شیش که یاد است

۲۴۷ اصلیت و حرکت بافتش خود و غار و فانی و تار اول روی حرکتش
 مجری بین وصل و تار دوم خروج و سیم نرید و شین نرید و حرکت تار دوم
 و سیم نهاد و گاه باشد که در حصیه و یا در غزل یا در شوی و یا در مسط
 یک لکه را در حصیه برقی بعد از فاقیه پاره و آنرا در بیت گویند و آن
 فاقیه را مرد و گویند بگویند اما فرق باشد میان دو و میان مرد و فاقیه
 را و شبیه و ال که پیش ازین ذکر شد و مثال این فاقیه خاکه و لم نادر علی آن
 خوش برشته و عقل صبر و شیار بی برشته که شد و رفت و رازی
 و حرکت بافتش خود و گاه باشد فاقیه را هم مرد و فاقیه را هم مرد و بگویند
 را باشد خاکه و این بیت که خوانان را بین سپردن شود صد زار
 دل از در غن شود که قطع شود و بیت و حرکت بافتش خود و رازی
 نرود و میان پنج جزو بیت که در فاقیه قرار کنند اول آنکه توجه را

۲۴۸ نیارید و معال بر و بچینند اگر گویند که چگونگی درین صورت که خور را
 در معال بر می نهند جواب گویند که خور را در معال بر در این حسن بین
 قطع کردن که شعر بر ظاهر شود و الاصل باشد و دوم آنکه خود را مختلف
 مثلا در معال بنده نرود و بنده سیم آنکه برای وصل یک حرف باشد مختلف
 مثلا در معال بر پیش ازین نرود چهارم آنکه گزارد و بیت کند خاکه و در هر بیت
 مگر آنکه ضروری باشد مثال برای ال با نسی تم مستقیل که آیم از بی خبری که رازی
 زنی رسیده بجای که پیش ازین نرود همان شعر است که رازی
 آمده است و درانی به و این بیت در این بیت که ضرورت زرا که اگر در
 بیت نرود یا بگویند نرود یا به که مدوح را میان شعر و معال فاقیه شکار سانه
 درین ال چم آنکه ممکن شد فاقیه را گزارد کنند محل بر خیزد و قدم رسانی نمون
 امید که باشد یکی صدی ثواب که سهو خطی شده باشد و این بیت را

در بیان لفظ اجب و کتب

در بیان لغت و کتب
در بیان لغت و کتب
در بیان لغت و کتب

فصل اول در صفات حرف

بسم الله الرحمن الرحيم

با آنکه حروف بی موصوفه پنج صفت و هر که ام را با صفات خود کلمه
باز کرده تصحیح باشد و اگر که کلمت را کرده پس آنکه اول در میان
حروف **شخص** است که در است موصوفه نه پس و حسن معنی فو
و این آواز است این حرف همواره میماند از جهت آنکه
او از در لفظ ایشان بر می پرون میاید و غیر این حرف موصوفه
بجز و حبه معنی بلند کرده اند این آواز است و این حبه حرفه
مخجور می نامند از جهت آنکه او از در لفظ ایشان بلند میگردد و حرف

آب و حلی کتب که شت است موصوفه شدت محض و شدت عبارت
از قوت آواز و شماع همان است و این حروف را شده
مانند از جهت آنکه در مخارج خود محض موه خا که در کلم ایشان آواز
ند میگردد و حروف لم نزع که چیت موصوفه میماند شدت
در خاوت و غیر این سیرده حرف که پانزده حرفه موصوفه
بر خاوت محض در خود یعنی سستی و همان آواز است و این حروف را
در خود میماند از جهت آنکه او از در لفظ ایشان سستی پرون میماند
و نفس طاری می شود و حروف ضضع ظن فظ که سخت است
موصوفه با استعلاء و استعلاء معنی طلب بلند می کردن است و این حرف
مستعید میماند از جهت آنکه در میان لفظ ایشان میل بالای می کند
و عریان صفت حرف که مت و یک حرفه موصوفه با استعلاء

۲۵۳ بهشتال یعنی سل با من کردن است و این حروف را استعلا می‌نامند
 از جهت آنکه زمان طعنه ایشان سل با من می‌کند صا و ضا و طحا
 غنی که چهار حرفه موصوفه با طباق و اطلاق معنی طبقه کردن و
 پوشاندن است این حروف را طبقه می‌نامند از جهت آنکه
 زبان طعنه ایشان طعنه می‌شود و موشه که کام ماله او و عمران همان
 حرف موصوفه با تشاج و اشاج معنی کساده شدن است این حروف را
 معصومه می‌نامند از جهت آنکه زمان طعنه ایشان کشوده می‌شود و حروف
 فرقی لب که شش حرفه موصوفه با نزل و انزال معنی تقریر
 است و این سه و فراتر می‌نامند از جهت آنکه آواز در طعنه
 ایشان در محج مغلطه و عیب این شش حرف موصوفه با صفا
 و اصلاط یعنی خاموشی است و این حروف را مقصومه می‌نامند

۲۵۴ از جهت آنکه آواز در طعنه ایشان خاموش می‌کند و دو ساکت می‌شود
 صا و ضا و طحا موصوفه با صغر و صغری معنی کشیدن و از این است
 سه حرف در حروف صغریه می‌نامند از جهت آنکه آواز در طعنه ایشان کشیده
 می‌شود و حروف جده و قلب که پنج حرف موصوفه با غلظت و غلظت
 حبس می‌نامند این حروف را غلظت می‌نامند از جهت آنکه اگر
 ساکن باشد یا فاری ساکن باشد یا در اصل ساکن بوده اند یا
 فبانه و در سر ایشان گذشت و او ای ساکن یا قبل مفتوح موصوفه
 عین و عین معنی طاعت و زینت و این حروف را حروف عین
 از جهت آنکه در این هنگام از بخرج طاعت و زینت بیرون می‌آید
 شیش و سوا لام در موصوفه با انحراف و انحراف معنی کشیدن است
 و این و حرفه حروف می‌نمود می‌نامند از جهت آنکه آواز در طعنه ایشان

۲۵۵ در هیچ رسیده و در هیچ صوفی تثنی و صیغی می افتاد و ظهور

و صیغی می آمد از حد افشا و ظهور او در لفظ ضا و موصوف

ما سطلاب اسطالاب معنی طول و ادوات و ضا در اسطالاب

مسما حدیثه انکه او در لفظ او طولی دارد و تثنی و ن سکن

مطلوبی غیر مکسوم که مانع حرکت ماضی خود است و تثنی و ن

سکن بر ادوات صیغی حکم دارد و مثنی و ن سکن علی من علی من

و علی من ن سکن مثنی و ن سکن بر کاه و مثنی و ن سکن بر سر

س حرف علی سده طهارت را که آن عمره نام و صیغی حاء

عن و خاء است بر کاه و مثنی و ن سکن بر سر حاء حرف

رسد که آن هم است و ادوات است و ادوات درین جا

حرف او غام نام کرده باقیه و مرکاه بر سر ادوات رسد که آن

نام است و درین و حرف او غام نام کرده باقیه و مرکاه بر سر یک

حرف رسد که آن است قبل ماضی که در ماضی باقیه و مرکاه بر سر

پانزده حرف باقی رسد که آن است شج و در سس ش صرض و ف

ف ق ی درین پانزده حرف انجا باید که معنی نشان داده که غنی

و مرکاه هم سکن بر سر حرف جابر رسد اظهار نامه کرد و ادوات بر سر

که در با انجا باید که باقیه و ادوات حرف رسد است الف قبل ماضی

مثل جاء و او ماضی مضوم مثل سوا یا ماضی مکسوم سبی و سبی و ادوات

و ادوات است آن غم و است و سکون مرکاه حرف رسد و سبب

که غم و است سکون یک کلمه و ادوات شود از ادوات مضوم کونده و اگر کونده

اول باشد و سبب آن در کلمه ثانی از ادوات مضوم کونده و دیگر در

وقف و تفتاب و وقف و تفتاب و وقف و تفتاب و دیگر در باب

۲۵۷ با وصل وصل مشع وصل مخارده اگر چه مرجع هم است به وصل
 جاء به مفضل مل ما مانکم به سکون لازمی به غم شل و آیه استخارنا مل
 و لا انصالبین و سکون لازمی مظهر مل الم مثل حم یس به سکون عاصی
 مظهر مل رب العالمین مل تسعین و یحیی به اکه به مفضل را چهار الف
 که مفضل را سه الف یک روات دیگر گفته اند چهار الف به سکون
 لازمی به عیسم و به سکون لازمی مظهر و به سکون عارضی مظهر که ام
 سه الف به ماده کرد و حروف استعلامی است که خص ض ق ط غ ظ
 گویند این هفت حرف استله ماده کرد و معنی بر ماده گفت حروف
 قله خجبت که او را فطب چه گویند فصل و پانده اکه را بر دو قسم است
 ما محرک است ما ساکن هرگاه محرک باشد ماضوج است ماضوم
 یا مکسور پس اگر ماضوج یا ماضوم یا به یحشتم یا به کرد مثل زفا و رفو

۲۵۸ و اگر مکسور باشد فقیس مل الزی و هرگاه ساکن باشد ماضوج یا ماضوم
 هم است ما محرک است ما ساکن هرگاه محرک باشد ماضوج است
 یا ماضوم است یا مکسور پس اگر ماضوج یا ماضوم باشد را به یحشتم یا به کرد
 قریه و قریه و اگر مکسور باشد یا کسره یا قبل و ان کله است که را در و
 یا به است اگر چه باشد یا به یحشتم یا به مثل اندی از قضی و اگر در آن
 کله باشد یا اصلیت یا عارضی اگر عارضی باشد به یحشتم یا به مل ارجی و اگر
 اصلی باشد یا به از زانیا صله کی از حروف استعلامی واقع شده است
 یا به اگر واقع شده است به یحشتم یا به کرد مل و طلس در صا و کرد مل و ط
 که اولی فقیسیت و اگر به از زانیا کی از حروف استعلامی واقع شده است
 رمق یا به کرد مثل فی مره و هرگاه ماضوج یا ساکن باشد ماضوج یا ساکن
 است یا ماضوج است یا ماضوم است یا مکسور پس اگر مکسور باشد فقیس

۱۵۹ که در مثل البصر و البصیر و المضموم باشد بضم م که در مثل انور و غفور و شکور

و اگر مفتوح باشد حال از دو پروین مثبت آن ساکن است یا غیرا اگر باشد

رقب یا در مثل خبر و اکل الطیر و الاثیم یا در مثل انار و بنار و ا

الضار و صبار و اولوالاخبار فصل اول در ستاره بد که

ستاره معنی اعوذ بالله من السلطان الرحیم کن سنت است بعضی

بر آن قضا که واجب و در اول تلاوت یا کمین و بلند یا کمین

اگر بحضور قاری سستی باشد و اگر در نماز خوانده سستی باشد یا در خواندن

آخر تلاوت کمین است صحیح سنت و صیغه وی بنده صاحب اعوذ بالله

صلی علی الصلح الصلیم من السلطان الرحیم است و در سوره نکل آورده شد و

و اگر زیاده برین نماند سینه جایز است خاصه کونیه اعوذ بالله صلی علی

من السلطان الرحیم و آنکه مثل وارد شده و ضرر نیست و خود ذکر کرده

ست

ست طریقت و در سال شده شای پسین شده و بجا زنت و صل سینه ۱۶۰

باید و از قرآن خواسته باشد باشد خواه و مطلع بر عازمت

فصل دوم در سبیل بد که بسم الله الرحمن الرحیم کن سنت است

سوره فتاوی ما عازمت الا سوره بر آنکه در اول وی سبیل ما

خوانده اند کند و خواهد وصل کند بوی آخر سوره انفال را و در حالت

وصل سوره سوره قرا از اخلاف بعضی گفته و بعضی نه و عاصم

گذاشته و اگر ابتدا عشری یا حروی یا حسنی یا بدی غیر است در اجرا

بر آن ترک اولیت و مجموعت وصل آخر سوره بسبیل و در حد

بسبیل و ابتدا یا اول سوره آید و باقی وجود مشوره عازمت و عکس

ممنوع اولی و جویت فصل سیم در خارج حروف بد که در حقی

از حروف قرآنی واجب که از مخرج متروکی او نماند و او آن

۱۶۱ و معاقب خوانند بود و معرفت پنجم است نه است بدست اصح و محقق
 بدست اصح نه است محقق اول ابتدای حلقه از جانب قبضه
 و آن مخارج نوزده است و دوم وسط حلقه است آن مخارج عین است و
 آخر حلقه است مخارج ششم و آن مخارج عین است و مخارج چهارم پنج زبان است آنچه بر
 اوست از کام بالا و آن مخارج هفت مخارج ششم و پنج است که
 برابر اوست از کام بالا باشد که فاصله بعد از مخارج هفت آن مخارج گشت
 مخارج ششم همان است که برابر اوست از کام بالا و آن مخارج
 سه حرف هم و شش می خیزد می مخارج ششم سبوی را که از
 عاده که به آنچه برابر اوست از دهانهای گری آن مخارج ضا است
 مخارج ششم نیز سبوی را که برابر اوست از دهانهای گری آن
 مخارج هفتم است مخارج ششم نیز زبان است آنچه برابر اوست از دهانهای

۱۶۲ بالا و آن مخارج نوزده است مخارج و جسم نیز سر زبان است آنچه برابر اوست
 از دهانهای بالا و آن مخارج هفت مخارج یکا و دوم نیز سر زبان است
 باج و دندان شش بالا و آن مخارج سه حرف است و آن و طی و طی و آن
 و طی و زبان از اطباق باید کرد تا فرق شود در میان بی و طی و مخارج
 دو از دهان سر زبان است با میان و دندان شش و آن مخارج
 سه حرف است عاده بین و از دهان عاده زبان و اطباق باید کرد
 تا فرق شود در میان عاده و بین مخارج نیز و دوم سر زبان است با
 و دندان شش بالا و آن مخارج سه حرف است و آن و طی و شش
 طی اما در طی زبان و اطباق باید کرد تا فرق شود در میان بی و طی
 و طی مخارج ششم سر و دندان شش است با میان بی
 زیرین آن مخارج هفت مخارج یکا و دوم میان و لب آن مخارج

۹۲۳ معرفت او با هم او را و با یک هم نرسد و با از نرسد
 بر می خیزد و هم از خشکی لب مخرج سازد و هم غیث است و آن مخرج
 میم و نون است و حالت او غام یا غنی یا اخای یا غنی مخرج مقدم
 هوای من است و آن مخرج حروف است و آن معرفت او
 اصل مضوم مای مل مکورات الف با قبل مقحوق (فصل) باید دانست
 که و اما هر چند قسم است تا هر مکلف و دندان دخل در مخرج وی داند
 باشد یا یک باشد و پس بداند که اگر او میان اسی بود و دندان باشد
 و در چهار قسم اول ثانی که جمع ثقیه است و آن چهار دندان پیشین است
 او پانزده بالا و دوم رباعیات که باقیه است و آن نیز چهار دندان است
 او از بر و از بالا پهلوی ثانی یا هر حالت سیوم انیاب که جمع ثانی است
 ثانی از بر و از بالا پهلوی ثانی یا هر حالت سیوم انیاب که جمع ثانی است

۹۲۴ پهلوی ماعت چهارم اخر پس که جمع ضرس است آن به قسم
 که آن مت دندان است قسم اول متواک که جمع ضماک است
 و آن دهن چهار دندان است و در زیر و بالا از دو پهلوی است
 قسم دوم متواک که جمع طواک است آن و از دندان است
 که از هر طرفی شش دندان بر و از بالا از چهار پهلوی متواک

قسم سوم فواید که جمع فواید است که از دندان عسل گوشت و کرم
 مت ساکی مای ساکی پروان و آن چهار دندان است
 از هر طرفی و دندان کی از بر و کی از بالا از هر پهلوی طواک
 (راسی هوای عشره) نافع دانا انجگر دانا ابو عمر
 قلوب دانا ویش دانا فیل دانا ویش دانا سوسی ابراهیم
 دانا عاصم دانا محرو دانا مشام دانا ابن اکوان

۱۶۵ کریم خان خانی، حقیق خان، عزادار خان، کسائی خان، و جعفر خان

ابو جابر بن عبد الله بن عمرو بن حنف بن ابي اسد بن
ذریح بن کلاب بن مرثدہ بن ابی رباح بن عوف بن مالک بن

اسی کے ادیس کے ریس کے روح

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد الحمد والصلاة فيقول الحق اخلقني رحمة ربك النبي محمد المشير بها اليه
 عنده راحة لا تخفى عليكم ايها الاصحاب العظام والاجاب الكرام^{الخاصون}
 من الله تعالى سبحانه بالاتمام الوفاة والاذا لم يتقاه انه يعرض للبال
 في بعض الحال طال سنع من مطالعة العلوم الدينية وكلال روع عن
 مراد الاعمال الاخرى فيضطر الانسان الى تطلب الدافع فطال^{الطال}
 وترويح الروح بطرائف المطايا بتيجدة الفاضل الخروف في سبطا^{المسبح}
 وحسن من ركعت عليه انواع العلوم وقاطعت كدرا موج العنوم^{من}
 تذكارة اخوان الصفا ومحاورة خلائق الوفا وان يخوض في اراء^{الكلام}
 والنواذر العاقبة اراخه لا تحكاه المتعلم واذا خال نظر الفتح وقت يقتصر

فيما يقص الساط ويوجب الانباط فاطلعت عن السلم في هذا^{المضام}
 وخصت له ان يجرى في نصف ساعه من النهار فاطلب في الحال مع
 ضيق المجال ولكل سلس الانوار والنعمة قال يا اصحاب الصواب^{اللفظ}
 والقطرة المستقيمة والطبقة اللقية والروية اللودعية حسبه وفي عن سم
 كتاب بعضه من حروف النورانية واكثره من حروف الزبانية وبها
 نصفه كل الرجل بالصف الاخر يتم الشهادة ثمانية طال^{اللفظ} لا انواع^{اللفظ}
 واول لا يصيب الا واحد فقط تالي اوله بالكمال معروف وتلو ثمانية
 بالاسمحات موصوف مضغطة لوسطه كمال شعوري ومضغطة اخرى
 ثالثة كمال شعوري التحسين من معاذرة طريقه معلوم والتحريك من كنه
 ذلك مفهوم ثاني كل حرف مبهين لانه بحروف مشهور ومجهول

منها بالتعريف كذا ان عظمى او عليه ثانياً وبما في العدد وان الكسرة
 زاد الفاضل منها عن احد ثلثهم فاعل وراجه من اسما واصل الاعمال
 وكذا ما من اسما العدد والموصوف بالكمال ان ضربت احد وطية في مجموعها
 حصل عدد الاعلا كالحزب مجد والمجات ان نقصت من مربع الرابع
 عشرين ضرب ثلث الثالث ثلثي عدد القضايا الموجهات احد نصفه
 يعادل عدد العراض والنصف الاخر فيج يعادل عدد العقول وبقاها
 لا ريب فيه وان كان يجب الظاهر منه مقبول ان اقصت ثانياً الى
 ثانياً يساوي بحروف المسموعة وان طرحت من كعب ثانياً عاد
 المنازل النحوس عرفان من متعارفان ولا طبعات العين عرفان
 متعارفان يساوي بان اركان خطاب الخطاين كمنه في ضروب الج
 معد وبقاها ثلثه فهو خارج معد وان وت على مربع اول حطة الا

ما عادل عظام من الانسان ان نقصت من كعب ضعف اوله
 بقى ثلث كل من معا ويم الانسان نصفه ساوي يجب فيه الزكاة وقيل
 ما حصل من الزكاة نصف اوله بعد انواع الخباز وكعب آخره
 التغيرات في فرائض الليل والليل مضروب في طرفيها ويضرب
 آب وثلاث مائة ومضروب في وسطها في ثلثها كمنه الاخره عشرة
 والثمانية مائة زوجات ان اقصت آخره الى اوله ساوي احوال المشية
 وان جمعت ثمانية مائة عادل عدد من يجر في الشرح عليه وان
 رابعه ساوي كل المجازات ان وت على مربع ثلثه نصفه عادل عظام
 المجازات وان نقصت من مربع اوله خمس آخره بقى عدد صور الكواكب
 المرصودة وان وت ثانياً على طرفه حصل عدد الفروق المقصود ومجموع
 آخره يساوي عدد متساوية النضات وثلاث اوله بعدل الاحكام

٢٧١ ان صفت الى طرفه ربع بعضه ساوي بعض الاعداد الستة وان
 عليها وطية عادل عد الوقت العالم كما ينظر على انة العامة شكله
 من الاشكال الزوية وان نضت ثلثه لم يكتب الضيق ان وقت على
 اخره سطح طرفه ساوي رقوم المربع المعبون وعاول ارشاعا بدي
 في اقل ثلثا حيس انما يكون مثل اوله فراني ما يوجب للثلاث الاشكال
 ومعم الى ما هو في زراعت الذهب كبر الاستمال ان نضت نصفه
 ساوي الثاني انواع التحسج وعاول عد والادلة العربية على المد ^{الصحيح}
 في بعض حصة وهذا اشارة بعد الخصصات الموصولات في كل نصفه
 انما الى برهان الزوج والفرع على شئنا تسلسل تقريده ان يقال انما
 تسلسل لكل من عا دة مرتبة خاصة في المراتب العددية فخصها
 واقع في المرتبة الزوجية كالثاني والرابع والسادس والعاشر ^{صين}
 في الرتب العددية

اين خطه
 من رتبة

في الرتب العددية
 ضيف واقع

٢٧٢ كل واحد فردي اي يتم به عدد فردي وحده زوجي اي يتم به عدد
 زوج وبالعكس فانفت السلسلة متساويين ضروريه فكانت زوجا والزوج
 بنصف الواحد بصرفه امة فخصه يكون مندرج انما زوج بعضه لل
 فيلزم ان يكون مندرج او زوجا مساويا محال وفيه البرهان لبعض الاعلام
 من الخارجين فهو لا ما ابو الحسن الا في دروي عرض البلد الذي يساوي
 غاية الارشاع اول الجدي فيه ثلاث وثلاثون جزءا مثال به المثال
 شيخ باجبر والمقابل لوجه ذكره بعض فضلا المغرب هو ان عرض
 عرض البلد شيئا وخصص من تسعين متجاوئ الارشاع اول الحمل تسعون الاشياء
 تسعين ميسل اول الجدي وهو مائة بقى عدد الاشياء بعد شيئا مائة
 الارشاع اول الجدي فبعد الجبر مائة تسعين فاشي مائة مائة مائة
 ان نضت من سطح طرفه ثانيا مائة ساوي عرض بلد ساوي غايه

٢٧٣ ارتفع اول الجدي من بين حروف ثبوت البرهان السلي على
 ماضي الابدان فان جعلت زاوية قائمه دل على ما فوق المراد وان فرضت
 خروج ضلعها العالي الى عسيه النهايه ومن طرف السافل اخر مثله مقطوعا
 متحركا عليه ثم الدليل على ذلك الطلب بطريق لم يتبادر الى ذهنه وان جعلتها
 منتهى قائمه اشار الى برهان الرسي على ذلك المرام وان الطبقت
 على مركز العالم دل على ان السبا عد من الرؤس ازيد من السبا عد من الرؤس
 وان اقيمتا وجعلت كل من ضلعيها عدوا فردا وميت الى الاستدلال
 فنفى الجبر بشكل العروس امكن اثبات ذلك البرهان السلي الغير المتناهي
 وان ادخل منها على غاية الانصراف وتفاوتت اجزائها بالاقتضال امكن
 اثبات ذلك بين خطنا بالابل وان جعلها نصف قائم حصلت الاشارة
 الى بعض اامين الاستعلام المرشحات وان كانت اترية معروفة

على

٢٧٤ على شيئا ضلعها الا على الى تبرك حصل الابدان الى طريق معروفة عرض الانما
 وسائر الابدان المتعشرات وان اوترها نصف قطر الارض فيها وبين
 مركز الشمس والاتقي تاسس فله عليك ان بعد الشمس غاوي عليه ازيد كثير
 منه حاكونا على سم الارض لاح كذا ان اكم الجار هو الموجب للاحسن
 بالاقتضيه القياس ان وصلت من ضلعها بخط مواز لآخرها سم
 مخرج لها في الجنتين امكن قائم اول عديده على مساواة زوايا كل مثلث
 قائم في حرف على صورته شكل ان اخرجت قطريه اشار الى نفى الجبر
 بوجسحنا ونوزوم منه بين اعني ثاني القطرين مثل المرد بالمرکز
 وعلى نقطتين ثم اخرجت قطرها ولا ما اجد طريقه على طرف احد الترتين
 والاخر على الطرف الاخر فانه على كل ما نقطه ولا فربها فيكون القطر ثلثا اخرها
 والنقطه السوداء ان الصفت وتريه نقطه اشار الى نفى الجبر بوجه واحد

٢٧٥ مرقه قد و موزوم کون قدر العکس الی علی ثلثه آخره خط وان یاس محیط وسط
 ثانی الحروف اشهر بل الحکیم علی اثبات الخیر کما هو مشهور و او می الی
 شبه من لزوم الفرج الحاد و حل فاما کما هو علی السهله مکرر و ان اراده
 اعظم منه و تحرک حتی یستیکر علی صاحب الموضع فی و
 علی التمام و تعجب من موهبه الحق الدواني فی امثال هذه التمام
 و ان تحرک الله حصل صف الخارج حصلت الاشاره الی اصل الکبر
 و بصیرة الذی اخرعه سلطان فی تحقیق لم یفقه الیه احد من المقدمین
 و لما حسبه من ان تبادیه من و تری فوسین منها ظهر علیک
 ان سم فوس کما ج فقر و ان الطاس یس فی اعلی من اراده اقل
 فی استلها اکثر و عرفان فرضت خروج و یله الی غیر النهایه اشار
 بران مشاع الا تاسی فی جنبه و جستن ان انفت علی طرفه عمود کعبه

و وصلت

٢٧٦
 ١٢٦
 ١٢٧

و وصلت منها اسرار الی طریق من الارض بدی العمود من حد حرف ان
 و وصلت من عمودیه الخیر من خط منج الی الف فرج فاما واصل کلا و
 بان ماسه طرک ازید بکثیر من ماسه مثلث قاعده لیسره و اسره
 بعد و نقص علی بدیهه من الاطباء



فی ذکر او صاف بد کتاب
 و العاقل کیفه الاشاره
 و الجائل کسب سحر

عبار

۲۲۶
۱۳۹

در این کتاب که در این کتاب
از این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب



مجلسه اول